



# دو خط موازی

پرونده‌ای درباره تجرد قطعی

۲۴ | یک کلانتری  
کاملاً زنانه

۱۲ | موفقیت در سکوت

۸ | همسایگی زیر آتش



# اولین روز مدرسه

● **راضیه آزاد/** هیچ وقت تصور نمی کردم روزی بتوانم او را در جایی تنها بگذارم و خودم به خانه بیایم. روز کلاس اولی ها بود و من داشتم تمام اضطراب دنیا را تجربه می کردم. اضطراب جدایی و دلواپسی هایش افتاده بود توی جانم. برای من که زنی سی ساله بودم. تجربه جدایی و دور ماندن چیز تازه ای نبود، اما این دفعه با همیشه فرق داشت وقتی نازنین را به حیاط مدرسه ابتدایی المهدی رساندم. مانده بودم توی حیاط مدرسه و به شوق و هیجان بچه ها خیره شده بودم. چشمم دنبال مادران و پدران دیگر بود که داشتند بچه هایشان را بال و پر می دادند تا بروند به کلاس اول اما من دلم

نمی خواست نازنین را رها کنم. دلم می خواست دخترم را بردارم و به خانه برگردیم، درست مثل روزهای قبل. این همه تغییر برای من زیاد اندازه نبود. به قول بی بی، رخت بزرگی بود که توی تنم زار می زد. معلمشان که آمد و نازنین که رفت، به هیچ کس دیگری نگاه نکردم و از در مدرسه بیرون آمدم. انگار تکه ای از وجودم را در جایی گذاشته ام و توی خیابان، بدون هدف، شروع کردم به پرسه زدن. ساعت های کش دار و عابرائی که لبخند می زنند آزارم می دادند. پیش تر با خودم فکر می کردم اگر یک روز نازنین نباشد، چه کارهایی که انجام نمی دهم: می روم کتاب فروشی، بازار و هر جایی که نازنین دست و پایم را می گرفت، اما حالا که او نبود، حوصله هیچ چیز دیگر را هم نداشتم. ساعت ها را مصرف کردم و از کوچه هایی که قبلاً به نظرم ملال آور بودند گذشتم تا دوباره به مدرسه رسیدم. در یک دور باطل افتاده بودم و چیزی نمی گذاشت از کوچه های مدرسه شان فاصله بگیرم. نشستم روبه روی در مدرسه. می ترسیدم در باز شود و نازنین بیرون بیاید و من را نبیند. این ترس از جدایی داشت خفه ام می کرد که در مدرسه باز شد. اتومبیلی وارد مدرسه شد و من توی حیاط مدرسه را نگاه کردم. ده ها نازنین داشتند سرود می خواندند و با هم می خندیدند. ده ها دختر کوچک که بنا بود

روزی زنان بزرگی شوند داشتند زندگی شان را می کردند. گوشی تلفن همراهم زنگ خورد. مامان بود. خواستم جواب ندهم چون حوصله نداشتم حرف بزنم اما یادم آمد یک روز مامان هم پشت در مدرسه ای نشسته تا من برگردم. یاد حرف مامان افتادم. اولاد فارغ است و مادر و پدر عاشق. تلفن را که جواب دادم، صحبت مان گل انداخت با مامان. گفت که برای نهار برویم خانه شان و وقتی نازنین آمد، پراز زندگی بود. پراز دنیای تازه ای بود که من هم روزی تجربه کرده بودم. با هم از کوچه ها گذشتیم. همان کوچه هایی که ساعتی قبل پراز اضطراب بود حالا آرام به نظر می رسید. به اواز دلواپسی هایم گفتم. او سبکسرانه و کودکانه خندید و گفت: من هم یک روز مامان می شوم و اون موقع به بچه ام می گم روز اول مدرسه چقدر خوش گذشته. با هم خندیدیم. حرف نازنین یادم می ماند. این روزها هم می گذرند و او یک روز زنی می شود مثل همه زن ها و مادرانی که چشم انتظارند. به خانه مامان رسیده بودیم. زنگ در را که زدیم، بدون اینکه کسی بیرون بیاید، در باز شد. نازنین دوید داخل خانه و من به جای همه کودکانی که پشت سر او دیدم توی خانه تا برای مامان بگویم روز اول مدرسه چطور بود.





# تلفنخانه

● آزاده فتحی / آن روزها که این قدر

تلفن و اینترنت نبود، آدم‌ها بیشتر هوای  
همدیگر را داشتند. رفت و آمد می کردند.  
احوال پرس هم بودند. اصلاً قدیم‌ها  
این جوری نبود که مادر جان در خانه‌ها  
باز بود و صله رحم ثواب داشت.  
ننه کلون این را می گوید و می نشیند روی  
صندلی نمازش. چادرش را زیر چانه‌اش  
گره می زند و زیر لب چیزی می گوید و  
نمازش را شروع می کند. با خودم تصور  
می کنم آن روزها که ننه کلون در باره‌اش  
حرف می زند چه شکلی بوده، چه مدل  
لباس می پوشیده و چطور می توانسته  
این همه کار کند و خم به ابرویش نیاورد.  
من با همین کار نصفه نیمه که دارم و  
دانشگاهی که می روم و نمی روم، همیشه  
خدا خسته‌ام. پس چرا ننه کلون خسته  
نمی شود؟ اصلاً آن روزها چطور روزهایی  
بوده که از یک دختر نو جوان یک زن  
قوی ساخته؟  
صبر می کنم نمازش را تمام کند و میباران  
سؤال‌های من به سر تکان دادن‌ها و  
لبخندهای ننه کلون می رسد. ننه کلون

هنوز بر همان صندلی نماز  
نشسته و تعریف می کند که آن  
روزها همه توی خانه‌هایشان  
تلفن نداشتند و توی هر کوچه  
چند خانه بوده که همسایه‌ها  
می دانستند می توانند  
شماره خط آن‌ها را به دیگران  
بدهند تا وقت کارهای ضرور  
صدایشان بزنند.  
توی خانه ننه کلون هم تلفن  
بوده چون بابا بزرگ که چند  
سالی است از دنیا رفته،  
راننده کامیون بوده و باید از  
راه دور به آن‌ها خبر می داده مخصوصاً در  
سال‌هایی که راننده اتوبوس‌های جنوب  
بوده و راه‌ها امن نبوده‌اند.

از صحبت‌های ننه کلون می فهمم که  
تلفن را با سیم بلندی پشت ایوان خانه  
می گذاشتند تا همه همسایه‌ها بتوانند  
به راحتی بیایند و بروند و معذب نباشند.  
تابستان‌ها هم پارچ آب سرد و زمستان‌ها  
قیسی و خرما کنار تلفن می گذاشته  
تا اگر خدای نکرده خبر بدی، اتفاق  
ناگواری را به کسی گفتند، به صورت  
اورژانسی به او رسیدگی شود.

ننه کلون همه این‌ها را به شوخی می گوید  
تا می رسد به یک روز، روزی که هنوز برای  
ننه کلون بغض و اندوه دارد.

- وسط‌های زمستون بود. اون سال خیلی  
برف اومده بود. نفت گیر نمی اومد.  
بابا بزرگ خدارحمی تون باهرا با کامیونی  
که می آورد، چند تا گالن گازوئیل هم  
می آورد تا به جای نفت بسوزونیم. من  
هم با اجازه‌ش می دادم به خونه‌هایی که  
عیال وار بودند، مثل خونه زهرا خانوم.  
اون روز هم رفتم بگم زهرا خانوم بیاد

گازوئیل ببره بچه‌هاش طفلکی از سرما  
سیاه نشن اما نشد برم.  
گوشی تلفن زنگ خورد. خیره می شود  
به میز تلفن خانه. نفس عمیقی می کشد.  
می روم و برایش لیوانی آب می آورم.  
ننه کلون هم مثل همیشه لیوان آب را با  
سلام به امام حسین (ع) می خورد و اشک از  
چشمانش می چکد روی صورتش. ساکت  
می مانم تا دوباره خودش صحبت کند.  
- اون روز گوشه‌ای که زنگ خورد، ته دلم لرزید.  
از بنیاد شهید بودند. با فاطمه خانوم کار  
داشتند. فاطمه خانوم همسایه آخر کوچه  
بودند. دست و دلم نمی اومد برم بگم  
بیاد بشینه اینجا تا دوباره بهش زنگ  
بزنم. نرفتم. گفتم بابا بزرگ تون بیاد بره  
بهشون بگه.

- می‌خواه این از به چیزی دیگه حرف بزنیم  
ننه کلون؟ فشارتون نیاد بالا.

- نه مادر خوبم. خداروشکر. به حرمت  
دعای خیر مردم هنوز خوبم.

طاقت نیاوردم و دنبال ماجرا را گرفتم.  
می‌خواستم بفهمم چه چیزی در آن  
روز بوده که ننه کلون را در خودش گیر  
انداخته است.

- اون وقت بابا بزرگ رفت یا خودتون  
رفتین؟

- آره مادر. رفت اما فاطمه خانوم رو پیدا  
نکرده بود. هرچی زنگ زده بود کسی  
جواب نداده بود.

- خب. پس خودتون جواب تلفن اونارو  
دادین دیگه؟

- همسایه پایینی اومده بود، جواب بده.  
یعنی دخترشون اومده بود. فاطمه خانوم  
سپرده بودا که باهاش کار داشتن. اون  
بیاد. از بس چشم انتظار بود بنده خدا.  
- بعدش چی شد؟

- دیدم که دختر ریزه میزه اومده نشسته  
کنار تلفن. چشم بر نمی داشت. بهش  
آب و چای تعارف کردم اما انگار رخت  
هزار تا عالم رو توی دلت می شستند،  
پلک نمی زد. می ترسید اشکاش بیاد  
از بس چشاش ذوق ذوق اشک داشت.  
نشسته بود تا تلفن زنگ خورد. گوشی  
رو برداشت و هق هق کرد. نگفت کیه،  
چیه. یهو بی از حال رفت.

ننه کلون با هق هق دختری که آن  
سال‌ها تلفن را جواب داده بود هق زد.  
اشک‌هایش ذوق ذوق زد و از چشم‌هایش  
پایین افتاد. انگار آن دختر خودش بود و  
هنوز هم هست. ننه کلون تعریف کرد که  
آن دختر نامزد پسر فاطمه خانوم بوده

و کسی نمی دانسته تا وقتی پسرش  
بیاید از جنگ و با هم عروسی‌شان را  
جشن بگیرند که خبر شهادت داماد را  
به عروس چشم انتظار می دهند و از آن  
روز به بعد، دختر چشم شیشه‌ای که  
ننه کلون اسمش را گذاشته بود، دیگر  
نمی تواند با کسی صحبت کند. می گفتند  
بعد از آن روز دیگر کسی صدای آن دختر  
را نشنیده تا وقتی از آن محله می روند.  
این طور که ننه کلون از او صحبت  
می کند، انگار هنوز او همان دختر  
جوان چشم شیشه‌ای است که به تلفن  
خیره مانده و ننه کلون دلش می خواهد  
به جای خبر شهادت مرد زندگی‌اش،  
تاریخ آمدنش را به او بگویند.

- کار خدا یه روزی دوباره دیدمش. حکمت  
داره خدا که به وقتش می فهمی. موقعی  
که رفته بودم مادر تو و مدرسه راهنمایی  
فضه بنویسم دیدمش. خودش شناخت  
منو. معلم شده بود. بغلم کرد اما دیگه  
اشک نریخت. محکم بود، خیلی محکم.  
معلمی اونو محکم کرده بود یا اون غم  
نمی دونم. هرچی بود خیالم راحت بود  
که مدرسه خوبی رفته بودم.

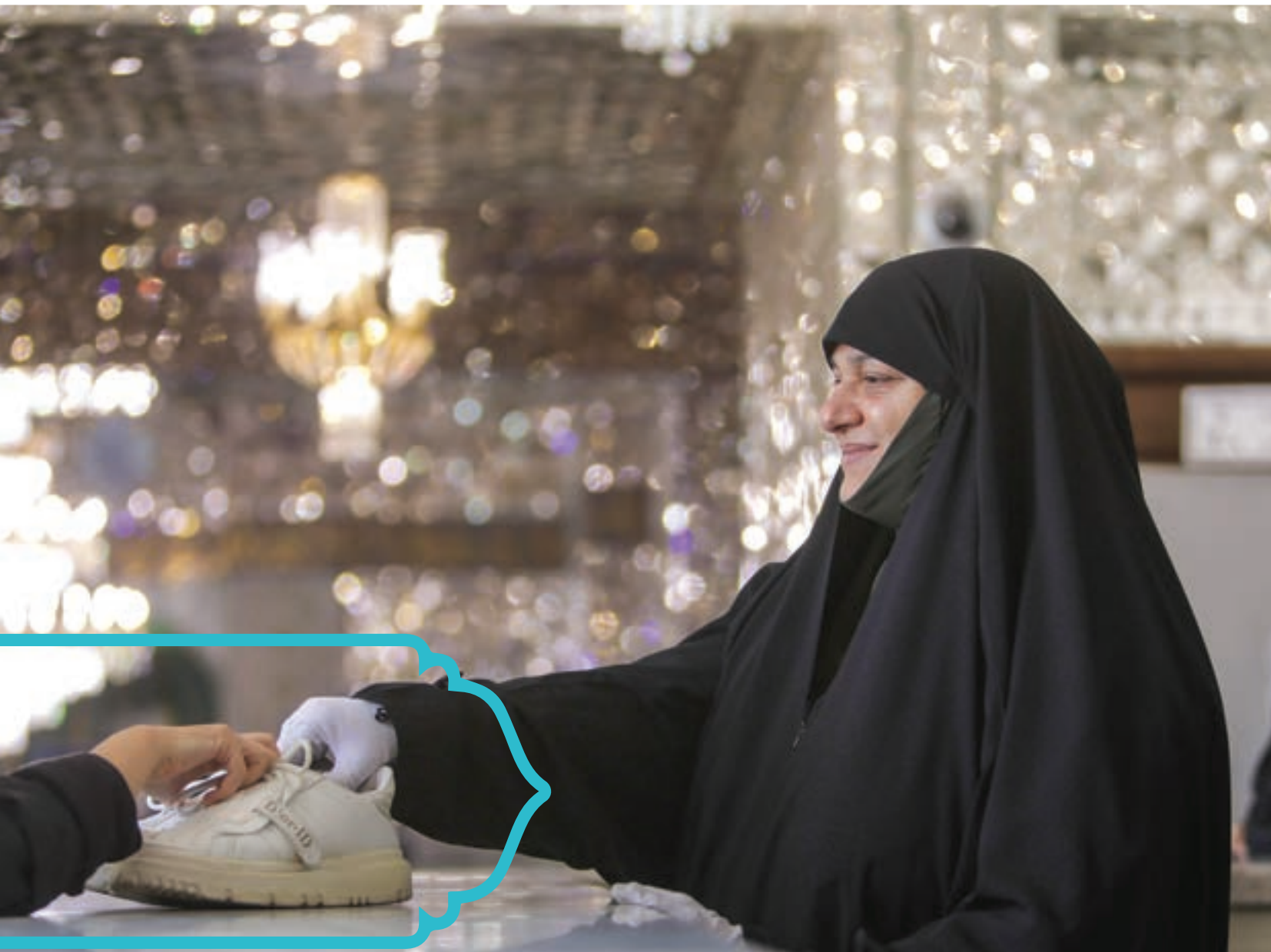
ننه کلون از صندلی نمازش بلند می شود.  
گره چادرش را باز می کند و همان طور  
که مهر و تسبیح را با ذکر و صلوات  
مرتب می کند، برای همه دعا می کند.  
زیر لب زمزمه کردن ننه کلون همیشه  
نرم‌ترین و آرام‌بخش‌ترین صدایی است  
که شنیده‌ام. می‌رود به سمت آشپزخانه  
و توی قاب در می ماند.

- چنین زن‌هایی لازم داریم که به بچه‌ها مون  
درس بدن. می‌خواستم از ش بپرسم  
از دواج کرده یا نه اما با خودم گفتم، اون  
دختر بچه لرزون چشم شیشه‌ای کجا،  
این زن قوی معلم کجا.

سماور را آب می کند و چای را توی قوری  
می ریزد. نگاهمان به هم خیره می شود.  
می‌گویم: آدم‌اوقتی دچار طوفان می‌شن،  
یادشون نمی آد چطور از اون گذشتن،  
چطوری جون سالم به در بردن. حتی  
مطمئن نیستن که طوفان واقعاً تموم  
شده یا نه اما یک چیز مشخصه. وقتی  
از طوفان بیرون می‌آیی، دیگه اون آدم  
قبل از طوفان نیستی.

ننه کلون مشغول چای دم کردن  
می‌شود و من خیره به تلفن هستم که  
زنگ می‌خورد. ننه کلون می‌رود تلفن  
را جواب بدهد. آرام و با لبخند می‌رود.  
من هم بلند می‌شوم بروم چای دم کنم.





# حلقه اتصال خیر

سیده طاهره قاسمی سی سال است که گره از کار دیگران بازمی‌کند

● زهرا زنگنه / سیده طاهره قاسمی بانوی فعال و نیک‌اندیشی است که در پنجاه و پنجمین سال زندگی‌اش هم بدون ذره‌ای احساس خستگی به کار خیر و باز کردن گره مشکلات مردم ادامه می‌دهد. سی سال است که تمام دغدغه‌اش کمک به هم‌نوعانش شده و لحظه‌ای از آن غافل نشده است. حمایت از ۴۸۰ دانش‌آموز مدرسه ام‌هانی گوشه‌ای از کارهای او و دوستان نیکوکارش است.

## سه دهه کار خیر

خانم امانت‌دار و واسطه بین خیرین و نیازمندان بوده است. خانم قاسمی قدر دان این اعتماد است: به سبب اطمینانی که به من داشتند، به هر موردی که معرفی کردم کمک می‌کردند. من این اعتماد شکل گرفته را لطف ائمه (ع) می‌دانم. اگر خودم بودم، شاید این قدر راحت اطمینان نمی‌کردم.

پای او به کارهای خیر باز می‌شود. البته او پیش از آن هم با کار خیر بیگانه نبوده و کمک به مردم را پیش پدر و مادر مرحومش یاد گرفته بوده است. به قول خودش گوش‌هایش شنیده و چشمانش دیده بودند. نیکوکاران از ابتدا به او اعتماد کردند و او معرف و تأیید کننده افراد نیازمند به آن‌ها بوده است. در واقع، طاهره

اولین بار سی سال پیش از طریق همسرش واسطه کار خیری شده است. طاهره آن زمان یک گروه خانم در تهران قصد انجام کار خیری را داشته‌اند و قرار بوده است همسرش موضوع را در مشهد پیگیری کند. آن‌ها درخواست می‌کنند خانمی واسطه ارتباط بین آن‌ها و همسرش باشد و چه کسی بهتر از خود طاهره خانم. از آن روز به بعد،





## کارهای خیرشان یکی دوتا نیست

آن‌ها کمک به مستمندان را از کارهای کوچک مثل خرید یخچال و تلویزیون و... شروع می‌کنند و به کارهای بزرگ‌تری مثل خرید خانه برای این افراد می‌رسند. به افراد زیادی که در روستاها صاحب زمین بوده‌اند، کمک کرده‌اند تا خانه خود را در آنجا بسازند. خانواده‌های زیادی را تحت حمایت دارند و ماهانه بسته‌های معیشتی و کالاهای مورد نیاز را برایشان تأمین می‌کنند. خانم قاسمی و دوستانش حواسشان به خرید میوه‌های نوبرانه هم بوده و بهار هر سال با یک باغ‌دار قرارداد می‌بندند و برای این خانواده‌ها آلبالو و گیلان و... ارسال می‌کنند.

طی این سال‌ها تعدادی مسجد و غسل‌خانه در روستاهای اطراف مشهد به دست یاریگرشان ساخته شده است. آن‌ها تعدادی معلول و بیمار خاص را زیر بال و پر گرفته‌اند و به خانواده‌هایشان کمک می‌کنند تا از

پس هزینه‌های درمان و نگهداری آن‌ها برآیند.

این کمک‌ها در دوران کرونا هم قطع نشده و ادامه داشته است. این گروه خیر در زمان شیوع کرونا سی دستگاه هوا ساز به حرم هدیه کرده و که بعد از ثبت در دفتر نذورات حرم به بیمارستان‌های کاشمر و چناران و... اهدا شده است. خرید دستگاه‌های اکسیژن‌ساز برای مراکز مختلف هم دیگر فعالیتشان بوده است. خانم قاسمی معتقد است همه باید پای کار خیر باشند و منتظر بقیه نمانند. او می‌گوید: کمک مردمی خیر و برکت دارد. ما نباید منتظر دولت و مسئولان بمانیم و به آن‌ها متکی باشیم. مثل زمان سیل و زلزله، همه باید همکاری کنیم و مشکلات را حل کنیم.

تا به حال برای بیش از ۵۰۰ عروس جهیزیه تهیه کرده‌اند. تعداد سیسمونی‌های خریداری شده هم کمتر از این هانیست. خانم قاسمی از

وسواس در انتخاب کالاها موقع خرید جهیزیه می‌گوید: موقع خرید جهیزیه و سیسمونی بهترین و قشنگ‌ترین‌ها را انتخاب می‌کنم. بعضی‌ها شاکی می‌شوند که چقدر وسواس به خرج می‌دهی. در جوابشان می‌گویم اگر مادر خودشان هم بود همین کار را می‌کرد. می‌خواهم هیچ کمبودی نداشته باشند. البته موقع خرید، بعضی از کاسب‌ها هم همکاری می‌کنند و در کار خیر شریک می‌شوند. اگر در این مسیر هدفمان رضای خدا باشد و از خودنمایی و ریاپرهیزی‌یم، خود خدا همه کارها را درست می‌کند.

البته پیگیری و انجام همه این امور بر عهده خانم قاسمی و دست با کفایتش بوده است و خیرین صرفاً تأمین هزینه را بر عهده داشته‌اند. طاهره خانم هم این کارها را با دقت و بدون هیچ سروصدایی انجام داده است تا غرور و آبروی نیازمندان ذره‌ای خدشه دار نشود.

## حمایت از ۴۸۰ دانش‌آموز

پول تو جیبی دریافت می‌کنند. این خیر پر تلاش ادامه می‌دهد: ما موقع ازدواج و بعد از آن هم دخترانمان را راهنمایی کنیم و در کنارشان می‌مانیم. خیرین برای خرید جهیزیه سیسمونی، شیر خشک، پوشک و... هم سنگ تمام می‌گذارند. گاهی وقتی به آنجا می‌روم، بعضی دختران که حالا مادر شده‌اند فرزندانشان را با خود می‌آورند و به من نشان می‌دهند. می‌گویند شما مادر بزرگ بچه‌های ما هستید. خدای داند که من هم همه آن‌ها را مانند دختر خودم می‌دانم. به آن‌ها گفته‌ام همیشه فکر کنید من مادر شما هستم.

خانم قاسمی همیشه سعی کرده است عزت نفس دختران ام‌هانی حفظ شود. به گفته او بعضی‌ها موقع دریافت کمک‌ها خجالت می‌کشند و ناراحت می‌شوند اما او به آن‌ها مادرانه محبت می‌کند تا چنین احساسی نداشته باشند.

کمکی برای دانش‌آموزان دریغ ندارند. از تهیه و تأمین مواد غذایی، لباس و لوازم التحریر و... گرفته تا سایر وسایل مورد نیاز، همه را برای آن‌ها فراهم می‌کنند.

او در باره دغدغه خودش و دوستانش در رابطه با ادامه تحصیل این دانش‌آموزان چنین توضیح می‌دهد: خیلی از دختران ام‌هانی بی‌سرپرست هستند و به خاطر نداشتن حامی مالی نمی‌توانستند به تحصیل ادامه دهند. بعضی‌ها از روستاهای اطراف و از مسیرهای بسیار سختی می‌آمدند و حتی برای تأمین هزینه رفت‌وآمد هم مشکل داشتند. آن‌ها معمولاً تحت سرپرستی اقوام نزدیک بودند و علی‌رغم میلشان، بعد از گرفتن دیپلم مجبور به ازدواج می‌شدند. خیرین از آن‌ها حمایت کردند و مسیر زندگی‌شان عوض شد. آن‌ها حالا می‌توانند به دانشگاه بروند. تمام هزینه‌های دوران دانشجویی‌شان هم تا چهار سال تأمین می‌شود. علاوه بر آن، ماهانه مقداری پول به عنوان

در منطقه تبادکان مشهد مدرسه‌ای شبانه‌روزی به نام ام‌هانی وجود دارد که دانش‌آموزانش دختران بدسرپرست و بی‌سرپرست هستند. دانش‌آموزان این مدرسه محصلان مقطع متوسطه اول و دوم هستند. از نظر طاهره خانم، همه دختران ام‌هانی فرشته‌اند و از آن‌ها این‌طور تعریف می‌کند: دختران این مدرسه حرف ندارند. هم از نظر درسی و هم از نظر تربیتی بسیار عالی مورد تعلیم قرار می‌گیرند. این مدرسه مدیر توانمند و دولسوزی دارد به نام خانم سهیلا دوزنده که شبانه‌روزی برای دانش‌آموزانش در حال تلاش است.

خانم قاسمی و دوستان خیرش کمک کردند برای مدرسه چاه آب حفر شود. آشپزخانه‌ای هم برای مجتمع شبانه‌روزی ساخته‌اند تا افراد ساکن در آن در رفاه بیشتری باشند. حمایت‌های آنان فقط به این موارد محدود نمی‌شود و از هیچ



طاهره خانم مادر موفق هم هست. او به فرزندانش امانت‌داری را آموخته و دغدغه کار خیر را در وجودشان کاشته است. ثمره این تربیت همکاری و همراهی فرزندانش در کارهای خیراوست



## فرزند صالح، یاور مادر

طاهره خانم مادر موفق هم هست. او به فرزندانش امانت‌داری را آموخته و دغدغه کار خیر را در وجودشان کاشته است. ثمره این تربیت همکاری و همراهی فرزندانش در کارهای خیراوست. البته در این چندساله یاور و همیشگی‌اش همسرش بوده که طاهره خانم حسابی قدر او است. خانم قاسمی می‌گوید: خانه ما پیگاه خیر شده است. اکثر اوقات طبقه پایین منزل ما به عنوان انباری برای نگهداری جهیزیه و سایر وسایل خریداری شده برای مستمندان است.



# رؤیاهای چهل تکه

اینجا کارگاه خیاطی مادران و دختران توان‌یاب است

● لیلا جانقربان / خودم را برای دیدن یک تولیدی بزرگ آماده کرده بودم که ردیف چرخ چیده‌اند و یک میز بزرگ برش و چند میز اتو دارد و تعداد زیادی مشغول به کار هستند، آن قدر مشغول به کار که از بین صدای چرخ‌ها صدای صدانر سد و من مجبور باشم برای پرسیدن سؤال‌هایم فریاد بزنم و بعد با گلودرد به خانه بیایم!

به دنبال آدرس می‌گردم. کارگاه جایی در خیابان رستگاری قاسم آباد است. پلاک پنج را به زحمت پیدا می‌کنم. رنگ‌رامی زنم. در که باز می‌شود روبه‌رویم انبوهی از پله‌هاست که تعدادی به بالا می‌روند و تعدادی به پایین! خانمی از پایین صدایم می‌زند. صدایش لای پله‌های سنگی می‌پیچد. می‌گوید: بفرمایید اینجا. اینجا کارگاه خیاطی مادران و دختران توان‌یاب است. یک زیرزمین کوچک با سه چرخ و یک میز اتوی کوچک. اگر از قبل نگفته باشند و تو خبر نداشته باشی، در برخورد و نگاه اول اصلاً خبردار نمی‌شوی که دختران خنده‌رو و زبانه‌باز کدام رنجی از کمبود ذهنی یا جنسی می‌برند، رنجی که خودشان هم آن را با توانایی‌ای که دارند پوشانده‌اند. از پله‌ها پایین می‌آیم. خانم توتونچی، مادر کیمیا توتونچی، به استقبال می‌آید. یک تکه پارچه چندتکه به دست دارد و مشغول برانداز آن است که بیندکدام طرف کم دارد و از کدام طرف باید ادامه بدهد و بدوزد. پشت میز اتو الهام نشسته. آواز بچه‌های سندرمدان است. لبخندی زیبا دارد، آن قدر که دوست‌داری بایستی و به او بگویی: برایم بخند تا حظ کنم! خانم وزیری مربی کارگاه است. او هم خنده‌روست. پشت یکی از چرخ‌ها می‌نشیند که مشغول خیاطی است. تاجش مش به من می‌افتد بلند می‌شود و جلو می‌آید. دست می‌دهد و خوشامدگویی می‌کند.

## سرقیچی‌ها و بچه‌ها

کارگاه از سال ۹۰ راه‌اندازی شده است و این بچه‌ها، همه، از دبیرستان استثنایی صالحه دیپلم خیاطی گرفته‌اند. خانم توتونچی که اسم و فامیل خودش جهان‌آرا عرب‌زاده است برایم شروع به صحبت می‌کند: فرهنگی بودم. وقتی کیمیا به دنیا آمد و متوجه شدیم مشکل دارد، با بیست سال سابقه، باز نشست شدم. دنبال کارهای دخترم بودم که سراز دبیرستان صالحه درآوردم. بچه‌ها که تا مرحله دیپلم پیش رفتند، حاج‌آقای صراف‌زاده از کارخانه مشهدنخ سرقیچی‌هایی را که داشتند به ما دادند تا بچه‌ها کار کنند. بعد که دیدند کار بچه‌ها خوب و قشنگ است، چهارده چرخ خیاطی و سردوز در اختیار بچه‌ها گذاشتند. ما هم جایی را گرفتیم و شروع به دوخت کردیم. البته که بانی همه این کارها مرحوم ندا اشرافی، مدیر مدرسه صالحه، بود که درگیر سرطانش و نماند. ما راه‌آورا ادامه دادیم.





### هم خیاطی هم آشپزی

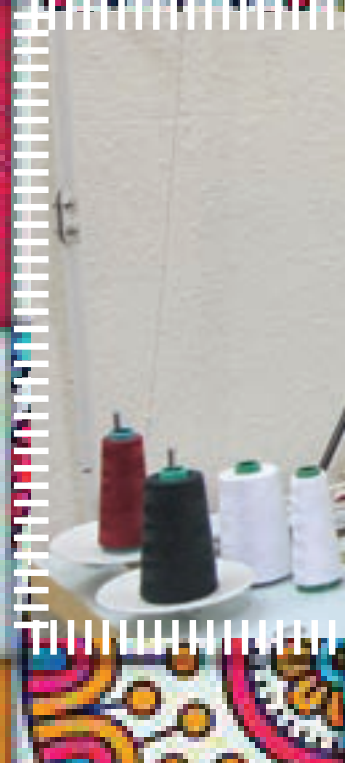
او حرف‌هایش را ادامه می‌دهد: ملافه، کاور تشک، لحاف، سرویس آشپزخانه و هرچه بازار و طالب داشت می‌دوختیم و در نمایشگاه‌ها می‌فروختیم. چون تعداد بچه‌ها زیاد بود، آشپزی هم راه‌انداختیم. پیراشکی، پيازداغ، لوبیا و باقالی آماده می‌کردیم و شیرینی‌های خانگی می‌پختیم. کرونا که آمد، آشپزی را کلا جمع کردیم. کارگاه خیاطی هم تعطیل شد و بچه‌ها دو سال کارها را در خانه انجام می‌دادند تا اینکه از شب چله دو سال پیش این زیرزمین را گرفتیم و کار را دوباره شروع کردیم. آشپزی را دوباره راه‌انداختیم چون جایی نداشتیم. برای خیاطی هم بچه‌ها نوبتی می‌آیند. بعضی‌ها هم که نمی‌توانند بیایند، در خانه کار می‌کنند و می‌فرستند. الان یکی از بچه‌ها که معلولیت جسمی دارد، فقط بایک دست گل‌دوزی می‌کند. بعضی‌ها نگیں، مروارید و دکمه می‌دوزند و چاپ روی پارچه هم انجام می‌دهند.

### دخترهای مثبت

فاطمه وزیری مربی کارگاه است. او به واسطه خواهرش که معاون مدرسه صالحه بوده با بچه‌های توان‌یاب آشنا شده است و از سال ۹۰ در دوخت و دوز به بچه‌ها کمک کرده است. می‌گوید: از سال ۹۰ کنار بچه‌ها هستم. عاشق کار کردن با آن‌ها هستم. به سکوتی که الان هست نگاه نکنید. آن قدر پرانرژی هستند که خسته نمی‌شوم. کارهایشان را هم خوب و درست انجام می‌دهند. یکی در کار دوخت راسته است، یکی برش زدن، یکی اتوکاری، یکی سردوزی و یکی هم مونتاژ تکه‌تکه‌های پارچه که بعضی از آن‌ها در ابعاد پنج در پنج سانتی متر است. هر کدام هم از یک جایی می‌آید: مریم از آرامگاه فردوسی، کیمیا از کوهسنگی و الهام از سمت میثاق. کار کردن را دوست دارند و اگر یک وقت بگویم کارگاه تعطیل است، کلی ناراحت می‌شوند. دخترهای مثبت من با کار هم انرژی می‌گیرند هم به دیگر دوستانشان کمک می‌کنند.



این کارگاه درآمد چندانی ندارد مگر اینکه مکانی در اختیار آن‌ها قرار بگیرد تا کار را گسترش دهند. کاری که به نفع قشری از جامعه است که هرکاری را نمی‌توانند انجام دهند. این بچه‌ها در حال حاضر حقوق ثابتی دریافت نمی‌کنند و کمک هزینه‌های زندگی و دارو به آن‌ها داده می‌شود. البته هزینه رفت و آمد را هم می‌گیرند و شب‌های عید کارت هدیه به آن‌ها می‌دهند. درآمد بنیاد با تمام دوندگی‌ها چندان نیست اما اگر شما بخواهید، شاید بتوانید کمکی باشید، کمکی به بنیادی که شعارشان این است: مادکترای تلاش از دانشگاه پشتکار داریم!





# همسایگی زیر آتش

حمیده خاتون و نسرين بانو از زندگي شان در شرايط جنگي گفته اند

**زهرا زنگنه / حمیده خاتون تفقدی همسر طلبه شهید سید اسماعیل موسوی است. او و همسرش دو سال از هفت سال زندگی مشترک خود را در شرایط جنگی اهواز زندگی کردند. این زوج همراه دو فرزندشان چند سالی هم در قم اقامت داشتند اما در این مدت هم یک پای سید اسماعیل جبهه بوده و یک پایش حوزه. طی این سال ها بارها مجروح می شود و هر بار حمیده خاتون با صبوری از قهرمانش پرستاری می کند. این بانو که خواهر شهید کاظم تفقدی هم بوده است، برایمان از سال های زندگی مشترکشان می گوید. این روزها وقتی می گویی خانه، منظور جایی است که در آن ساعتی آرامش داشته باشی اما در دهه شصت خانه می توانست اتاقی زیر آتش دشمن باشد اتاقی که هر چیز داشت جز آرامش اما هنوز برای صاحبانش یادگار عشق و برکت است. حمیده خاتون و نسرين بانو بر ایمنان از آن زندگي در آن خانه های متفاوت گفته اند.**

دور هم جمع می شدیم و برای سلامتی رزمندگان دعا می کردیم. صبح ها یکی یکی در اتاق ها باز می شد و خانم ها با بچه هایشان بیرون می آمدند اما وقتی در اتاقی باز نمی شد همه می فهمیدند که نیمه شب برایشان خبر مجروح شدن یا شهادت مرد خانواده را آورده اند

## تا نامزد کردیم، رفت جبهه

وقتی آقا اسماعیل به خواستگاری من آمد، طلبه بود. دو خانواده به واسطه یک آشنای مشترک به هم معرفی شده بودند. بعد مشخص شد آقا اسماعیل سال های قبل شاگرد پدر بزرگترم بوده و همین شناخت ایشان را بیشتر تأیید کرد. خواستگاری کاملاً سنتی بود و ما همدیگر را ندیدیم. شیرینی خورده هم شده بودیم اما تمام تصویر من از ایشان دیدن یک عکس ونگاهی از روزنه در روز خواستگاری بود. فردای روزی که مادر شوهرم انگشتی را به عنوان نشان نامزدی دستم کرد. آقا اسماعیل به جبهه رفت. آن زمان هنوز شانزده ساله بود اما کمالات و شخصیتش خیلی بزرگ تر از سنش بود. من هنوز چهارده ساله بودم و آمادگی ازدواج نداشتم. دلم هم به جبهه رفتن ایشان راضی نبود. سن کم و کم تجربگی ام باعث شد در این فاصله

برای ازدواج مردد شوم و به مادرم بگویم پیشیمان شده ام اما چند روز بعد اتفاقی افتاد که نظرم دوباره عوض شد. به ما خبر دادند آقا اسماعیل مجروح شده و در بیمارستان قائم بستری است. با شنیدن این خبر گریه ام گرفت و شروع به سرزنش خودم کردم. گفتم من هم باید مثل ایشان نقشم را در این جنگ ایفا کنم دیگر برایم فرقی نداشت این مجروحیت از چه ناحیه ای است و آیا دچار قطع یا نقص عضو شده اند یا نه. این موضوع را به مادرم گفتم اما مادرم گمان کرد تغییر تصمیمم از روی بچگی و احساسات است. بنابراین من را به ملاقات ایشان برد تا شرایط را از نزدیک ببینم. بعد از ترخیص از بیمارستان، یک هفته بعد در یک مراسم ساده عقد کردیم. چند ماهی گذشت و بعد از یک ماه عسل ساده، رفتیم سر زندگی خودمان. در همین فاصله هم آقا اسماعیل دوباره مزه مزه رفتن به جنگ را داشت. من فکر می کردم بعد از این جانبازی دیگر عازم جبهه نشود ولی در ذهن ایشان افکار دیگری می گذشت. شهید همیشه می گفت: رفتن به جبهه واجب عینی است، نه واجب کفایی. تا زمانی که به حضور امثال من نیاز باشد، وظیفه دارم بروم.

خلاصه با صحبت هایشان من را قانع کردند. رضایتم را گرفتند و دوباره راهی مناطق جنگی شدند. از آن موقع تا شهادتشان تمام مدت در رفت و آمد جبهه بودند. ۴۵ روز اینجا و ۴۵ روز آنجا. تمام هفت سال زندگی مشترک ما به همین شکل گذشت.

## یا جبهه یا تحصیل

شرایط برای درس خواندن و پیشرفت طلبه ها در قم مهیا تر بود. این شد که بعد از به دنیا آمدن پسرمان مصطفی تصمیم گرفتند برای زندگی به قم برویم. باز هم روال زندگی تغییر نکرد و یا جبهه بودند یا مرخصی بعد از جبهه.

در تمام این سال ها شهید بارها از نواحی مختلف

بدن دچار جانبازی شدند. گاهی جراحات خفیف و گاهی شدید بود. یادم می آید فرزند دومم را باردار بودم و برای زایمان به مشهد رفته بودم. ایشان هم مرخصی گرفتند آمدند اما یک هفته بعد از به دنیا آمدن فاطمه دوباره برگشتند و باز مجروح شدند. برای اینکه نگران نشویم، به هیچ کدام از اعضای خانواده چیزی نگفتند. در بیمارستان قائم مشهد بستری بودند و ما بی خبر از موضوع بودیم تا اینکه یکی از آشناها ایشان را دیده بود و او به ما خبر داد. با عجله خودمان را به بیمارستان رساندیم. وقتی رسیدیم، نشسته روی تخت مشغول نماز خواندن بودند. تمام که شد، رو به من برگشتند و گفتند: درود بر تو زن شجاع! مرحبا به تو! به تو افتخار می کنم. اگر همراهی تو نباشد، من هیچ کاری نمی توانم بکنم. همیشه همین طور بودند. آرامشی به من می دادند که ناخودآگاه با موقعیت کنار می آمدم. زمانی که فرزند اولمان را هم باردار بودم، همین اتفاق افتاد و در یک عملیات به شدت مجروح شدند. آخرین باری هم که اهواز بودیم، نتوانستیم برای برداشتن مدارک پزشکی دخترم به قم برگردیم. چون در یکی از بمباران ها خانه مان خسارت دید و به تعمیر و تمیز کاری نیاز داشت. همسر هم در اهواز ماند و من دست تنها بودم. برای همین، مستقیم به مشهد آمدم. خودم در قم از نزدیک تجربه بمباران را داشتم. یک سال راهپیمایی ۲۲ بهمن بود و همسرم پسرمان را با خود به راهپیمایی برده بود. همان روز جنگنده های عراقی بیمارستان را زدند. همه فکر می کردند راهپیمایی را زدند. با عجله دخترم را برداشتم و به خیابان رفتم. خدا می داند در آن دقایق چه بر من گذشت. شب موقع خواب شاید یک ساعت فقط به این فکر می کردم که اگر دوباره بمباران شود، جای خواب بچه ها کجا امن تر است.

## تنها در اهواز

سال ۱۳۶۵ بود و دخترم هنوز شش ماه نداشت. به خواست آقا اسماعیل، برای زندگی به اهواز رفتیم. روال آنجا طوری بود که وقتی خانواده ای به اهواز می رفتند، خانه یا اتاقی را با امکانات ضرور در اختیارشان قرار می دادند و قبل





## آنجا بزرگ شدم

از تحویل سربازها آنجا را نظافت می کردند. ایشان همین کار را هم نکردند. وقتی رسیدیم، با اتاقی روبه رو شدیم که پراز گرد و خاک بود.

مدتی که اهواز بودیم ۶ صبح می رفتند خط و ۱۱ شب برمی گشتند. تعطیلات هم برنامه همین بود حتی نوروز.

کل هفت سالی که با هم زندگی کردیم فقط یک عید نوروز با هم بودیم. آن هم زمانی بود که به خاطر مجروحیت در مشهد بستری بودند. شهید می گفتند: ما باید کنار جوان ترها بمانیم. روحیه رزمنده ها باید قوی بماند. آن ها هم دوست دارند در کنار خانواده هایشان باشند.

خانواده چهار نفری ما کل این دو سال آخر را بین مشهد و قم و اهواز در رفت و آمد بود. شرایط در اهواز خیلی سخت بود، مخصوصاً برای بچه ها. آنجا از خیلی چیزها محروم بودند، حتی نور آفتاب. چون پرده ها همیشه کشیده بود. دختر مثل خیلی از بچه های آنجا به همین خاطر راشیتیسیم گرفت. تحمل شرایط آب و هوایی هم خیلی دشوار بود و ما به آن عادت نداشتیم. نبود شوهرم و مسئولیت نگهداری از بچه ها به تنهایی، همه این سختی ها را مضاعف می کرد. پسرم خیلی بهانه پدرش را می گرفت. یادم هست یک روز ایشان برای بردن بچه به دکتربه شهر آمد و با اصرار مانهار ماند.

آن قدر خوشحال شدم که در کمتر از نیم ساعت سالاد، دوغ، شربت و چای و... درست کردم. وقتی سر سفره نشستند گفتند: کاش هر روز می توانستیم نهار کنار تان باشیم. من هم دلم می خواهد بیشتر به خانه بیایم اما نمی توانم چون باید در جبهه باشیم. در نامه ها و صحبت هایش هم به ما می فهماند که با وجود علاقه شدید به شمایل من واجب است که به جبهه بروم.

در محل اسکان ما خانواده های زیادی بودند که مردانشان، همه، به خط مقدم رفته بودند. با اینکه همه به هم روحیه می دادیم، موج حاکم بر آنجا نگرانی و استرس بود. هر روز ماشینی می آمد و چند رزمنده در یکی از اتاق ها را می زدند. خبری که با خود می آوردند شهادت مرد خانواده بود. یک روز صبح سراغ خانواده ای آمدند که چند اتاق با ما فاصله داشتند. همان روز من نگران همسرم بودم که قرار بود بعد از سه روز برگردد اما نيامده بود. ثانیه به ثانیه تصور می کردم الان است که در اتاق ما را هم بزنند. این فشار روانی هر روز و هر لحظه با ما بود.

### رسیدن به قافله شهدا

آخرین عملیاتی که همسرم در آن شرکت کرد سال ۱۳۶۶ بود. قطعنامه امضا شده بود اما هنوز آتش بس نشده بود. ایشان گریه می کردند و می گفتند جنگ تمام شد و ما بی نصیب ماندیم اما این طور نشد.

چند روز قبل خبر داده بودند که عروسی خواهرشان است. با اصرار، ما را به مشهد فرستادند و گفتند: من هم عید غدیر به مشهد می آیم. اما خواست خداوند چیز دیگری بود. روز عید رسید و به جای خودشان جنازه شان آمد. تمام کوچه را برای آمدن سید حجله بسته بودند.

نسرین سخاوت بانوی دیگری است که زمانی که نوزده سال بیشتر نداشته به عنوان معلم داوطلب به شهرهای مرزی در غرب کشور رفته است. حضور او در مناطق جنگی به همین جا ختم نمی شود و نسرین خانم از آبان ۱۳۶۲ تا امضاشدن قطعنامه ۵۹۸ را در

کنار همسرش در اهواز زندگی کرده است. شرح زندگی اش در اوایل انقلاب و دوران جنگ را از زبان خودش می شنویم.

### شور انقلابی از نوجوانی

نوجوانی نقطه آغاز فعالیت های انقلابی من بود. اوایل انقلاب گروه های زیادی برای تبلیغ و عضوگیری به دبیرستان ما می آمدند. خیلی از دانش آموزان فرقه گرا شدند و به گروه های مختلفی مانند سازمان مجاهدین و کمونیست ها و... پیوستند. بین ما هم کلاسی هایمان بحث های زیادی شکل می گرفت اما طرز تفکر و اعتقادات من به انجمن اسلامی نزدیک تر از همه بود و جذب این گروه شدم. دیپلمم را که گرفتم، از طرف انجمن برای تدریس در مقطع ابتدایی به آموزش و پرورش فرستاده شدم. معلم پرورشی شده بودم و برای این کار حقوقی نمی گرفتم. رایگان خدمت می کردم.

مدتی بعد، جنگ شروع شد و فکرفرفتن به مناطق جنگی از سرم بیرون نمی رفت. اما کم سن و سال بودم و هرچه تلاش می کردم، والدینم اجازه رفتن نمی دادند. بالاخره اصرارهایم جواب داد و پدرم به یک شرط رضایت داد. او به استخاره معتقد بود و شرط موافقتش خوب آمدن استخاره بود. قرآن را که باز کرد، آیه آمد: «فاله خیر حافظا و هو أرحم الراحمین»، ودل مادر و پدرم قرص شد. ۱۶ دی ماه ۱۳۶۰ همراه با هشت خانم و یازده آقای دیگر به عنوان معلم رهسپار مناطق کرد نشین در غرب ایران شدیم. گروه های خود مختار و جدایی طلب از منطقه رانده شده و مردم برای زندگی به شهرهایشان برگشته بودند. حدود دو ماه و نیم آنجا ماندیم. احساس کردم آنجا بزرگ شدم.

اوایل در بوکان بودیم و بعد به سقز رفتیم. محل اسکان ما اتاق کوچکی بود که با بلوک های سیمانی ساخته شده بود و فقط روزنه کوچکی در آن به عنوان پنجره ایجاد کرده بودند تا روز و شب را تشخیص دهیم. وضاع به قدری نا امن بود که بعضی روزها زمان خلوتی شهر، باید همراه محافظ به مدرسه رفت و آمد می کردیم. با این همه، خیلی از مردم ما را دوست داشتند و ما را دختران دولت یا خواهران زینب صدا می زدند.

آن روزها برای شرکت در یک آزمون باید به یک مرکز استان می رفتیم. مسیر سنجج بسته بود و مجبور شدیم به ارومیه برویم. با ستون نظامی به آنجا رفتیم و پیش از تاریک شدن هوا، برگشتیم تا به شبی خون نخوریم. وقتی برگشتیم تمام اتاق ما به رگبار بسته

شده بود. خودمان نبودیم و به جای ما لباس های شسته شده مان که آویزان کرده بودیم سوراخ سوراخ شده بود. با کاتیوشا تمام دیوار را به رگبار بسته بودند. می خواستند با این کار به ما علامت دهند که اگر بیشتر بمانید دفعه بعد نوبت خودتان است. کم کم اوضاع خطرناک تر شد و به خانم ها اعلام کردند منطقه را ترک کنند. این شد که فقط تا قبل از سال نو آنجا ماندیم.

### جواب بله فقط به یک رزمنده

از جبهه که برگشتم خانواده ام صحبت ازدواج را پیش کشیدند. من هم به خودم قول داده بودم فقط با یک رزمنده ازدواج کنم و به این واسطه به انقلاب خدمت کنم. یک سال بعد، همسرم آقا مهدی که آن زمان پاسدار بود به خواستگاری ام آمد. ۱۶ دی ماه ۱۳۶۱ با کمترین توقع و بریز و پاش عقد کردیم و چند ماه بعد به خانه خودمان رفتیم.

آن زمان امام فرمان دادند که هر کس با هر توانی که دارد، رزمنده ها را یاری کند. من هم به همسرم گفتم هر زمان بروی، من آماده ام و با تو می آیم. یک ماهی از عروسی مان نگذشته بود که با هم به اهواز رفتیم. تا زمانی که قطعنامه امضا شد آنجا بودم. در سال های حضورم در اهواز، بارها و بارها تجربه بمباران زیر آسمان شهر را داشتم. با اینکه مسئولیت نگهداری از دو فرزندمان هم با من بود، همه این سختی ها را تحمل کردم و در کنار همسرم ماندم.

### آزیر قرمز در اهواز

اولین بار که با همسرم به مناطق جنگی جنوب رفتیم، باردار بودم. مدتی در اندیمشک بودم و همسرم به منطقه رفته بود. در همان روزها ارتش بعث عراق دزفول را موشک باران شدیدی کرد. دزفول خیلی به اندیمشک نزدیک بود و خیلی از مجروحان به بیمارستان اندیمشک منتقل شدند. آن روز صحنه های دردناک زیادی دیدم. پدری را دیدم که جنازه نوزاد چند ماهه اش را روی دست بالا برده بود و همه مردم با او اشک می ریختند. خون رسانی به مجروحان مشکل بزرگی بود، در حدی که خود پرستاران بیمارستان با وجود ضعف و خستگی شدید به آن ها خون اهدا می کردند. گاهی بعضی از آن ها حتی توان حرف زدن هم نداشتند چون چند بار خون داده بودند.

به اهواز که رسیدیم، معرفی نامه آموزش و پرورش خراسان را به اداره کل آنجا بردم. آبان ماه بود و مدارس شهر همه معلم داشتند. گفتند باید به روستاهای اطراف شهر بروم اما به علت بارداری و شرایط امنیتی

نمی توانستم بروم. بعد از به دنیا آمدن فرزندم هم نتوانستم به کارم ادامه دهم. همسرم دائم در منطقه بود و با وجود خطر بمباران ها و موشک باران هانمی توانستم فرزندم را به کسی بسپارم. این شد که معلمی را رها کردم. ماحدود پنج سال در اهواز بودیم و فرزند دوم هم در همین دوران به دنیا آمد. همسرم به عملیات می رفت و ممکن بود یک ماه در اهواز باد و بچه کوچک تنها باشم. هتلی نزدیک به رود کارون محل اسکان خانواده های رزمنده ها شده بود و مادر یکی از اتاق های آن بودیم. شب هایی که عملیات بود، با خانم ها و بچه ها دور هم جمع می شدیم و برای سلامتی عزیزانمان و سایر رزمنده ها دعا می کردیم. صبح ها یکی یکی در اتاق ها با می شد و خانم ها با بچه هایشان بیرون می آمدند اما وقتی در اتاقی باز نمی شد همه می فهمیدند که نیمه شب برایشان خبر مجروح شدن یا شهادت مرد خانواده را آورده اند.

یکی از خاطرات تلخی که هرگز فراموش نمی کنم مربوط به همین ایام است. یک روز ظهر شده بود که آژیر خطر به صدا درآمد. پدافند هتل شروع به شلیک کردن کرد. در چنین شرایطی باید فوری یکی از پنجره ها باز می کردیم تا موج انفجار همه را نشکند. پناهگاه هتل در طبقه منفی یک بود و اتاق ما در طبقه اول. در اثر شرایط آب و هوایی آنجا عصب یکی از دست هایم مدتی دچار مشکل شده بود و نمی توانستم با آن کار کنم. لحظه بمباران یکی از بچه ها خواب بود و یکی نوزاد بود و باید او را بغل می کردم. من مانده بودم و دو بچه کوچک و یک دست. به عنوان یک مادر لحظه ای را تجربه کردم که باید بین دو فرزندم یکی را انتخاب می کردم. این سخت ترین لحظه زندگی من بود.





# من مجری بودم و ایشان مهمان برنامه

روایتی از همراهی‌های محمد کاظم کاظمی با همسرش زینب بیات

● **تینا فیوضی / بوی همراهی از سر و روی خانه می‌بارد. یک گوشه دنج و آرام برای زندگی ساخته‌اند. زندگی‌ای که طعم شعر و ادب دارد.**  
زینب بیات و به خصوص محمد کاظم کاظمی از چهره‌های آشنایی هستند که از برنامه‌های رادیو دبی با هم آشنایی شوند. برنامه‌هایی که خانم مجری و آقای مهمان آن بوده است. حدود سال ۷۰ بوده که این آشنایی شکل می‌گیرد و می‌نویسد و آن را لای کتابی می‌گذارد. بعد تلفنی به او اطلاع می‌دهد که برایش نامه‌ای نوشته است تا بخواند و از ماجرای دلدادگی اش با خبر شود.

محمد کاظم کاظمی در سال ۴۶ در شهر هرات افغانستان به دنیا آمد. در سال ۵۴ به کابل کوچ کرد و در سال ۶۳ به ایران آمد. در ایران بود که پس از اتمام دوره دبیرستان، کارشناسی خود را در رشته مهندسی عمران از دانشگاه فردوسی مشهد گرفت و بعد، فعالیت‌های ادبی اش را شروع کرد. او سال‌هاست در ایران شاعری می‌کند. شعرهایی که افغانستان جان مایه بیشتر آن هاست، مثل مثنوی «باز گشت» که در دهه ۷۰ نام او را بر سر زبان‌ها انداخت، آنجا که از زبان هم‌وطنانش به ایرانی‌ها گفته بود: غروب در نفس گرم جاده خواهم رفت / پیاده آمده بودم پیاده خواهم رفت.

«پیاده آمده بودم» «روزنه» «هم‌زبانی و بی‌زبانی» «قصه سنگ و خشت» «کفران» «گزیده رباعیات بیدل» «این قند پارسی» «فارسی دری در افغانستان امروز» «مرقع صدرنگ: صدرباعی از بیدل» «ده شاعر انقلاب» «شعر مقاومت افغانستان» و «ویراستاری کتاب‌هایی چون «افغانستان در پنج قرن اخیر» میر محمد صدیق فرهنگ، «نقد بیدل» صلاح الدین سلجوقی، «آثار هرات» خلیل‌الله... خلیلی، «اخلاق نیکوماخوس» صلاح الدین سلجوقی و «شناسنامه افغانستان» بصیر احمد دولت‌آبادی از جمله آثار محمد کاظم کاظمی به شمار می‌رود.

زینب بیات نویسنده، تهیه‌کننده و گوینده رادیو دری است. او از نسل دوم مهاجران افغانستانی و از شاعران خوش‌فریحه فارسی‌زبان است. او متولد سال ۱۳۵۴ در کابل است. او از دوران کودکی و بعد از تجاوز شوروی به افغانستان به همراه خانواده راهی ایران می‌شود. از کلاس چهارم به بعد را در مشهد درس می‌خواند. تحصیلات تکمیلی خود را در دانشگاه فردوسی و در رشته زبان و ادبیات انگلیسی پشت سر می‌گذارد. بعد از آن، در رادیو دری با عنوان گوینده، نویسنده و تهیه‌کننده آغاز به کار می‌کند. از سال‌های نوجوانی به فعالیت در رادیو علاقه‌مند می‌شود و از سال‌های پایانی دبیرستان، همکاری خود را با رادیو شروع می‌کند. اکنون ۲۶ سال است که در این زمینه فعالیت می‌کند.

او در وبگاه علوم و فناوری ایران در بخش قصه‌های فارسی کابلی قصه گوشت، مدرس فن بیان و دکلماتور شعر در پاک‌دست شعر فارسی است. مجری-کارشناس برنامه «میراث مشترک» شبکه جام جم بوده است و یک مجموعه شعر در دست انتشار دارد.



## گوشه

## چوب و شیشه

● این شعر را هم محمد کاظم کاظمی برای همسرش زینب بیات در سالگرد ازدواجشان سروده است:

تورا از شیشه می سازد مرا از چوب می سازد  
 خدا کارش در ست است این و آن را خوب می سازد  
 تورا از سنگ می آرد برون از قلب کوهستان  
 مرا از بید خشکی در کنار چوب می سازد  
 در آتش می گدازد تا تورا رنگی دگر بخشد  
 به سوهان می تراشد تا مرا مطلوب می سازد  
 تورا جامی که از شیر و عسل پر کرده اش دهقان  
 مرا بر روی خرمن بسته خرمن کوب می سازد  
 تورا گلستان رنگینی که بایک لمس می افتد  
 مرا گرد سرت می چرخم و جاروب می سازد  
 تواز من می گریزی می روی تا مصر رؤیاها  
 مرا گرگی کنار خانه یعقوب می سازد  
 مراسم می دهد در دشت های آهن و آتش  
 و آخر در مصاف غمزه ای مغلوب می سازد  
 خدادار کار و بارش حکمتی دارد که پی در پی  
 یکی را شیشه می سازد یکی را چوب می سازد

۲۹ مرداد ۱۳۸۴

## بیدلی

● این شعر را زینب بیات برای همسرش محمد کاظم کاظمی سروده است:

خوب من خود را چه زبیدار دلم جامی کنی  
 ماهواری در دل این برکه بلوامی کنی  
 در جهانم می رسی با چلچراغی از غزل  
 چشم من را باز لب ریز تماشای کنی  
 تا که لب و امی کنی با طعم قند پاری  
 کوچه ها را مست آواز نکسیامی کنی  
 کابل و شیراز و نیشابور و شهر بلخ را  
 در خراسانی به نام دل تو بر پامی کنی  
 بوی جوی مولیان پیچیده در آفاق شرق  
 ای امیر شهر دل عزم بخارامی کنی  
 چشم هایت مطلع آوازهای رود کی است  
 رود آمو را پر از شور هریوامی کنی  
 می رسی مانند رودی پر تپش در این کویر  
 خانه آیینها را باغ بالا می کنی  
 جاده پیمای تکی بار خش بی همتای خویش  
 تازگی با من یگوصد کجاها می کنی  
 شرح کن گلوایه های زندگی را بار بار  
 بیدلی کن بیدلی ها را تو معنا می کنی

۲۱ دی ۱۳۹۴

همیشه پاک و پاکیزه باشد رانداشته و از من نمی خواسته است. خودم برای او مهم بودم و علایقی که داشتم. حتی یک دوره ای کار و فعالیت من متوقف شده بود و خود آقای کاظمی مشوق من بودند و می گفتند که دوباره شروع کنم. اگر در آن زمان تشویق ایشان نبود، من کارم را برای همیشه رها می کردم.

● چطور از خانم حمایت می کنید تا با خیال راحت به کارش برسد؟

آقا: بیشتر همت خودش بوده و من حمایت ویژه ای نکردم. تنها چیزی که می توانم بگویم این است که تشویق و تحسین او بوده و دیگر اینکه بعضی از اموری که طبیعتاً باعث می شود شخص وقتی بیرون می رود در خانه با آن ها درگیر باشد را انجام دهم تا خاطر جمعی در بیرون داشته باشد. اوایل زندگی مسائل پخت و پز با مادرم بود و روزهای تعطیل کارها با خودش بود. وقتی هم که بچه ها آمدند، سعی کردم کمک زینب جان در کارهای مختلف باشم. البته از آنجایی که خدا کارها را جور می کند، کارهای من بیشتر در خانه بوده و معمولاً برنامه ها و جلسات سمت عصر بوده. صبح ها که زینب جان سرکار می رود من معمولاً خانه هستم و هیچ وقت کار ثابت اداری نداشته ام. البته او در کارهای بیرون توانایی خوبی دارد. تمام مسائل مدرسه و درس بچه ها با او است و من اصلاً خبر ندارم که کدام مدرسه می روند. کارهایی که از در خانه به بیرون است، حتی خرید خانه، با او است. من فقط می گویم و لیست خرید می دهم. مگر اینکه کار خاصی باشد مثل این که بخواهم ابزارای یخرم که لازم باشد خودم باشم.

خانم: آقای کاظمی خیلی همراه است. وقتی بچه ها کوچک بودند، به خصوص دخترم سارا شب ها نمی خوابید و من مجبور بودم بخوابم که صبح سرکار بروم. پدرش همراه بچه بود تا من استراحت کنم. یا صبح ها که می خواستم بروم رادیو، به خاطر اینکه بچه گریه نکند، حواس بچه را به پرنده ها پرت می کرد تا من سوار سرویس شوم و بروم.

● سخت ترین غذایی که درست می کنید چیست؟

آقا: دلمه با فلفل دلمه معمولاً سخت است و غذاهایی مثل پلو قیমে و پلو خورش دیگر معمولی شده است برایم.

خانم: بیشتر غذاها را آقای کاظمی درست می کند و خیلی هم دقیق است. روزهای اولی که می خواست برنج درست کنده می گفت: چقدر آب بریزم؟ می گفتم یک بند انگشت آب روی برنج باشد! می گفت من این طوری نمی فهمم باید وزن داشته باشد! آشپزی که می کند، برای همه چیز وزن مشخص دارد. مثلاً برای هر نفر ۱۰۰ گرم برنج، ۱۰ گرم روغن، ۲ گرم نمک و... دقیقاً همه را بر اساس گرم نوشته و یادداشت کرده است و فایلی برای غذاها دارد.

آقا: تا به کمیت تبدیل نکنم نمی توانم انجام دهم. حتی در کار ویراستاری هم این طور است. می دانم که در هر ساعت چند هزار کلمه باید بخوانم و تنظیم می کنم. البته در شعر فرق می کند چون آن دیگر دست من نیست.

● چه چیز باعث این درک و همراهی شده است؟

آقا: بخشی از آن از خانواده و تربیت و تأثیری است که ما از آن می گیریم. بخشی هم به سازگاری خود آدم ها برمی گردد. بعضی ها ذاتاً آدم های بدقلقی هستند.

خانم: خانواده ها و رفتارها خیلی مهم است. خانواده و مادر آقای کاظمی خیلی همراه بودند و عزت و احترام ها همیشه برقرار بود. وقتی من دانشجو بودم آن ها با من همراهی کردند و سال هایی که مادر آقای کاظمی بیمار بودند، من مثل مادر خودم پرستارش بودم و خاطرات خوبی از آن سال ها دارم.

خانم بیات و آقای کاظمی سه دختر دارند: سارا بیست و سه ساله، مریم نوزده ساله و نرگس پانزده ساله است. آن ها هم اهل شعر، ادبیات و نقاشی هستند.

● آشنایی در فضای شعر و فرهنگ

آقا: آن زمانی که با رادیو دری برنامه داشتم و به عنوان مهمان شرکت می کردم. هم زمان بود با سال هایی که آدم کم کم تصمیم می گیرد مسیر ازدواج را انتخاب کند. از طرف خانواده هم این مسئله مطرح می شد. سال ۷۰ سال پایان دانشگاه من بود. گزینه هایی از طرف اقوام و خانواده مطرح می شد ولی من به دنبال گزینه ای بودم که از نظر فرهنگی با فعالیت ها و حال و هوای من جور باشد. یک فردی که علاقه مند به این امور باشد و مباحث فرهنگی حلقه اشتراک ما باشد. وقتی او را در رادیو دری دیدم که مجری برنامه بود و در محافل فعالیت می کرد، این احساس در من ایجاد شد که به عنوان یک انتخاب خوب می توانم روی او فکر کنم. این بود که مسئله را با برادرم مطرح کردم. به خودش چیزی نگفتم. با برادرم به صورت نوشته مطرح کردم. برایم سخت بود که بگویم و رودر بایستی داشتم. موضوع را نوشتم و لای یکی از کتاب های او گذاشتم. بعد زنگ زد و گفتم شما فلان کتاب را نگاه کن، در فلان صفحه یادداشتی است. تازه همین را هم باز حمت گفتم. برادرم هم موضوع را با یکی از آشنایان که آشنای خانواده زینب جان بودند مطرح کرده بود.

خانم: شیوه آشنایی مادر همین فضای شعر و فرهنگ اتفاق افتاد. من در جمع فعالیت های فرهنگی مهاجران حضور داشتم. یا مجری برنامه ها بودم. آن زمان به خصوص شعر باز گشت آقای کاظمی خیلی مطرح شده بود. در یک فضای مشترک، من مجری برنامه بودم و ایشان مهمان برنامه و با هم صحبت می کردیم. آشنایی ما کم کم اتفاق افتاد و سمت علاقه رفت و به ازدواج ختم شد.

● مثل یک رودخانه

آن ها سال ۷۴ با هم ازدواج می کنند و زندگی را در اتاقی از خانه پدری آقای کاظمی شروع می کنند.

آقا: سال ۷۰ موضوع را مطرح کردیم و تا به نامزدی رسید سال ۷۱ شد و چند سالی نامزدی ما به خاطر مشغولیت درسی زینب جان طول کشید. سال ۷۴ که درس او تمام شد ازدواج کردیم. الان بعد از ۳۲ سال که از جریان می گذرد، می بینم که هم چنان او یک گزینه مناسب است. آدم به مرور زمان نکاتی را درک می کند که شاید اول متوجه نباشد. علاوه بر اینکه زمینه فعالیت یکی است، گاهی خلق و خو و نوع نگاه آدم هم بر زندگی اثر دارد. وابستگی ها، مسائل مذهبی و غیره چالش هایی در زندگی ایجاد می کند ولی ما چالش کم داشتیم. زینب جان اصلاً مسائل به تعبیری خاله زنی، تجمل گرایی و تجسس نیست. من هم این گونه نیستم. شده که سال ها دوستی داشته ام و از تجرد و تأهل او خبر نداشته ام. همین تجمل گرایی خیلی وقت ها باعث اختلاف بین زن و مرد می شود. مایک زندگی داشتیم که از این جهت با هم توافق داشتیم. ما اول زندگی در یک اتاق زندگی می کردیم با پدر و مادر و وسایل زندگی مایک رخت خواب، یک کمد که آن را خودم ساخته بودم و یک تلویزیون چهارده اینچ بود که آن را از یک برنامه ای به من جایزه داده بودند و همین. اصلاً هم برای ما مهم نبود و همراهی و سازگاری داشتیم.

خانم: برای اینکه بخواهم چالشی در زندگی مشترک خودمان پیدا کنم باید خیلی فکر کنم چون چالشی با هم نداشتیم. مایک بستر فکری مشترک داشتیم و فکر ما خیلی به هم نزدیک بوده است. یک همراهی و هم فکری نانوشته ای که آدم از اول پیش بینی آن را ندارد، یک شانسی که در مسیر همراه آدم می شود ولی بخشی از آن در معیارهایی بوده که اول در انتخاب مدنظر گرفته ایم. دختر کوچکم، نرگس جان، می گوید من یاد نمی آید که شما با هم دعوا کرده باشید. بعضی از دوستانش در مدرسه نقل کرده اند که پدر و مادرشان دعوا می کنند. الحمد لله زندگی ما مثل یک رودخانه هموار و آرام پیش رفته و با هم توافق داشته ایم. اگر کار بیرون من بوده آقای کاظمی مشکلی نداشته و تصویر یک زن سنتی که خانه داری کند، غذا همیشه حاضر باشد و دور و بر خانه



# موفقیت در سکوت

حرف‌های تنها روان‌شناس ناشنوای استان از فرازو نشیب‌های زندگی‌اش

● آزاده خلیلی / هماهنگی این سوژه با همه سوژه‌ها متفاوت است. به جای اینکه شماره بگیرم و پشت خط بمانم تا گوشی را بردارد و گپ بزنیم و زمانی برای مصاحبه هماهنگ کنیم، باید هر چه می‌خواهم بنویسم و این کمی سخت است زیرا ماعادت کرده‌ایم آدم‌ها را با صداهایشان بشنویم و بشناسیم! البته صبر و حوصله این را هم نداریم که پیامک بدهیم و منتظر جواب بمانیم! ناشنوایی را از ژنتیک به ارث نداد بلکه در چهار سالگی بر اثر حادثه تصادف، تک‌دختر خانواده در پی ضربه‌ای که به سرش می‌خورد، شنوایی‌اش را از دست می‌دهد. مدت‌ها زمان می‌برد تا مادرش متوجه شود دخترش دچار مشکل شنوایی شده و گوش‌های او مانند سابق نمی‌شنود. این دانایی مادر از شرایط دخترش برعکس خیلی‌ها که به زیان بچه تمام می‌شود و او را از همه مخفی می‌کنند.

برای منصوره بدن نمی‌شود زیرانه تنها مادر بلکه خانواده‌ای همراه دارد. قرارمان را در دفتر کارش می‌گذاریم، دفتر مشاوره‌ای که او به عنوان تنها مشاور ناشنوای استان راه انداخته و به همه به خصوص بچه‌های ناشنوا و خانواده‌های آن‌ها مشاوره می‌دهد. خودش به استقبال می‌آید. می‌خواهد باور کنم ناشنوایی کمی و کاستی نیست و بچه‌های ناشنوا هم یک زندگی عادی مثل من و دیگران دارند. می‌خواهد حداقل نگاه من یکی را اصلاح کند و با همان صدای آرام که خرده خرده کلمات را ادامه می‌کند، بگوید ناشنوایی ناتوانی نیست! واقعا هم ناتوانی

نیست. فقط کافی است نگاه خود را درست کنیم. فقط کافی است چشم باز کنیم و توانایی نه تنها او بلکه دیگران را هم ببینیم. منصوره کامل هدایت دکتری روان‌شناسی بالینی خوانده است. او همراه با بچه‌های عادی از دبستان تا دانشگاه تحصیل کرده است و حالا علاوه بر مشاوره، در یک کارخانه هم به عنوان کارشناس کنترل کیفی کار می‌کند. به قول خودش، صبح‌ها کارخانه می‌رود و عصرها مرکز مشاوره می‌آید. تمام کارهایش را هم خودش می‌کند و پلاک ماشینی که با آن رانندگی می‌کند عادی است. فقط یک مترجم دارد که بعضی وقت‌ها مثل الان که قرار است حرف‌های خیلی جدی بزند همراه اوست. نجمه احمدی سال‌هاست به عنوان امین کنار اوست و الان بیش از یک مترجم و فراتر از یک رابطه کاری، آن‌ها دوستانی صمیمی هستند.

منصوره کامل هدایت متولد دهه ۶۰ است. او دانشجوی دکتری روان‌شناسی بالینی است و تنها روان‌شناس ناشنوای استان است که با تأسیس مرکز مشاوره، به بچه‌ها و خانواده‌هایی که با این مسئله دست و پنجه نرم می‌کنند مشاوره می‌دهد. مشاوره‌های تحصیلی، خانوادگی، ازدواج و دیگر موارد حوزه کاری اوست و تنها شامل افراد توان‌یاب نمی‌شود. بخشی از مراجعان او افراد عادی جامعه هستند. خانم هدایت علاوه بر این، مدرک کنترل کیفیت صنایع غذایی را هم دارد و در آزمایشگاه یک کارخانه تولید کیک و کلوچه فعالیت می‌کند.







## گوشه

### همراهی +

● وقتی کنار یک ناشنوا هستی طوری صحبت نکنی که احساس کند در باره او حرف می‌زنی یا قصد تمسخر او را دارد.

● اگر ناشنوایی متوجه حرف‌های شما نشود، پرخاشگری می‌کند، عصبی می‌شود و به هم می‌ریزد.

● برای داشتن یک مکالمه خوب با یک فرد ناشنوا روبه‌روی او بنشینید.

● با آرامش صحبت کنید و چند بار جملات را تکرار کنید تا متوجه شود.

● یک ناشنوا صدای شمارانمی شنود ولی حرکت‌ها و ترکیب صورت شمارا می‌بیند. پس مراقب آن‌ها باشید و در تعامل از آن‌ها استفاده کنید.

● اگر می‌توانید با اشاره صحبت کنید.

● از کلمات سخت استفاده نکنید. ساده‌ترین کلمات را به کار ببرید. بچه‌های ناشنوا به دلیل تعاملات کم، دایره لغات گسترده‌ای ندارند.

● درک کنید که نمی‌شنود و خودتان را جای او بگذارید تا از تعامل و تکرار خسته نشوید.

● اگر فرزند ناشنوا دارید، او را مخفی نکنید بلکه در جامعه رفت و آمد کنید و اجازه دهید با محدودیت‌ها زندگی ورشد کند.

● متأسفانه خیلی از خانواده‌ها مدام اعتماد به نفس بچه‌های توان‌یاب را زیر سؤال می‌برند و ناتوانی آن‌ها را پررنگ‌تر از آنچه هست نشان می‌دهند. این کار درستی نیست.

### ● چه شد که سراغ روان‌شناسی و مشاوره رفتی؟

دبیلیم که گرفتیم، رشته بهداشت مدارس در دانشگاه آزاد قبول شدم. دوست داشتم پزشکی بخوانم ولی با خودم فکر می‌کردم برای من سخت است. حتی به دندان پزشکی هم علاقه داشتم ولی چون موقع کار و آموزش ماسک می‌زنند، متوجه نمی‌شدم چه می‌گویند و نمی‌توانستم لب‌خوانی کنم. این شد که رفتم رشته بهداشت. دانشجوی فعالی بودم یک روز یکی از اساتیدم به نام استاد زنگولی به من گفت تو استعدادی بیشتر از این حرف‌ها داری؛ برو پزشکی بخوان یا سراغ رشته روان‌شناسی برو. من هم روان‌شناسی را انتخاب کردم و دانشگاه پیام‌نور کارشناسی گرفتم و دانشگاه آزاد تهران کارشناسی ارشد را گذراندم و الان هم آخرهای دوره دکتری روان‌شناسی بالینی هستم.

### ● یادگیری با لب‌خوانی سخت نبود؟

مشکلی نداشتم و از کسی کمک نمی‌گرفتم ولی نقطه قوت من خانواده‌ام بود که همیشه همراهی‌ام می‌کردند و به من توجه داشتند. مادرم از همان بچگی من را کلاس‌های گفتار درمانی می‌برد. برایم سمعک هم گرفته بود که چون آن را دوست نداشتم لجبازی می‌کردم و نمی‌زدم ولی همراه با بچه‌های عادی درس خواندم و مشکلی نداشتم. سعی می‌کردم کارهایم را خودم به تنهایی انجام دهم ولی هر وقت به کمک نیاز داشتم، پدرم کنارم بود و کمک می‌کرد. من از اول می‌دانستم که باید موفق شوم و برای آن تلاش می‌کردم. تمام سعی‌م را کردم که محدودیت جسمی من تأثیری بر هدف و آینده‌ام نداشته باشد. مهارت‌م را در لب‌خوانی بالا بردم تا در ارتباط با دیگران مشکلی نداشته باشم. با تمام قوا و تمرکز به تحصیل ادامه دادم تا بتوانم اول به جامعه ناشنوایان و بعد به تمام کسانی که به راهنمایی و مشاوره نیاز دارند خدمت کنم.

### ● در رشته‌ای که انتخاب کردی، چقدر توانستی کمک دیگران به خصوص بچه‌های ناشنوا باشی؟

این مرکز مشاوره تنها مرکز در خراسان رضوی است که برای بچه‌های ناشنوا راه‌اندازی شده است. یکی از بهترین اتفاق‌های زندگی من هم همین مرکز است که بالاخره توانستم آن را راه‌بیندازم. بچه‌ها از اینکه می‌توانند با یک نفری صحبت کنند که شرایط آن‌ها را درک می‌کند راضی هستند. سعی کرده‌ام در حد توانم مشکلات مختلف بچه‌های ناشنوا را حل کنم، از مسائل خانوادگی و ناشوایی بگیرد تا تحصیل و اعتیاد و دیگر موارد. مشاوره‌هایم رایگان است. فقط هم برای ناشنوایان نیست. هر کس راهنمایی بخواهد به او کمک می‌کنم اما گله‌ای که دارم از بهزیستی، کانون ناشنوایان و نهادهای مرتبط است که اصلاً حمایت درست و حسابی از معلولان ندارند و به جای اینکه کار راه‌انداز باشند، برعکس سنگ جلوی مایه‌ام می‌اندازند. من برای رسیدن به هدف و جایگاهی که دارم به شدت جنگیده‌ام. جنگ با مخالفان، با نامهربانی‌ها، با کسانی که فکر می‌کردند نمی‌توانم. شکست هم خورده‌ام اما ناامید نشده‌ام و هر بار قوی‌تر بلند شده و به مسیرم ادامه داده‌ام و به همه افرادی که خود را به علت شرایط محدود می‌کنند می‌گویم قوی باشید.



# هر وقت خدا بخواند

روایتی جمعی از نگاه زنان و دختران به سن ازدواج

## وقتی برای زندگی

به بیست سالگی هم نرسیده اند. یکی هجده و دومی نوزده ساله است. رفیق هستند. زهرا و آتنا تازه کنکور داده اند و قرار است از سال آینده دانشجویی را تجربه کنند. زهرای گوید: من برای ازدواج مثل خیلی از دخترها سخت گیر نیستم. اگر یک پسر اهل ایمان باشد، برایم کافی است. بعد با هم زندگی را می سازیم ولی دوست دارم زودتر ازدواج کنم تا بچه هایم یک مادر جوان داشته باشند. اصلا یکی از علاقه مندی هایم این است که با بچه سر کلاس دانشگاه بروم. آتنا هم می گوید: پدرم سخت گیر است و اجازه نمی دهد هر کسی خواستگاری بیايد. همیشه به ما مانع می گوید من همین یک دختر را دارم و برایش آرزو دارم. باید یک آدم همه چیز تمام پیدا شود که تازه اجازه خواستگاری بدهد اما نظر من هم مثل زهراست. دلم می خواهد وقتی ازدواج کنم که با خیال راحت بتوانم چند بچه بیاورم و دور و برم مثل مادر بزرگ ها شلوغ باشد. آدم وقتی به سی سالگی برسد دیگر وقت چندانی برای زندگی ندارد. مثلاً اگر ما قرار باشد هفتاد سال عمر کنیم و سی سالگی ازدواج کنیم، دیگر عمری نداریم که نوه ها را ببینیم.

حمیده ذاکری / مادر بزرگم همیشه می گفت: دختر که رسید به بیست، باید برایش گریست! خدا بیا مرز اعتقاد داشت دخترها باید قبل از بیست سالگی خانه شوهر بروند. البته که هیچ کدام از دخترها و نوه ها قبل بیست سالگی عروسی نکردند و بعضی ها مثل من در آستانه چهل سالگی هنوز مجردند! هر چند حرف مادر بزرگ را همیشه به شوخی می گرفتم. بزرگ تر که شدم و چهار تاروان شناس رفتم و مسائل زندگی ام را روی دایره برای بررسی ریختم، به این نتیجه علمی رسیدم که سن خوب خیلی قانون بردار نیست و بستگی به خیلی چیزها دارد یکی اش بلوغ عاطفی و فکری است. برای همین ممکن است یکی در ۱۶ سالگی هم بتواند از پس زوجیت و همه پیچ و خم هایش بر بیاید و یکی تا مرز ۳۰ سالگی هم هنوز آماده تشکیل خانواده نباشد. درست است که قدیمی های ما می گویند ازدواج یک بهاری دارد اما خاطرم آن باشد کار اگر به تابستان و پاییز هم کشید ایرادی ندارد، هر فصلی از زندگی قشنگی های خودش را دارد. شما چه فکر می کنید؟ حالا با همین سؤال که کی و چه سنی بهتر است ازدواج کنیم، سراغ زنان و دختران رفته ایم تا حرف های آن ها را هم بشنویم و بنویسیم.

## سالی یک خواستگار دارم

سن و سالش را دوست ندارد بگوید ولی اگر از من پرسید، سی و چهار پنج سالی به او می خورد. تازه از کتاب فروشی بیرون آمده است که با هم صحبت می شویم. «من سالی یک خواستگار دارم. بعضی ها از همین کتاب فروشی ها پیدا می شوند. نمی دانم چرا ولی بعضی از آقایان فکر می کنند همین که هر دو کتاب خوان باشیم یعنی تفاهم کامل و می توانیم ازدواج کنیم ولی من چنین عقیده ای ندارم چون برایم خیلی چیزها مهم است. به نظر من، هر وقت آدم توانست همراه واقعی خود را پیدا کند، می تواند ازدواج کند. ربطی هم به سن و سال ندارد. برای یک ازدواج خوب، هیچ وقت دیر نیست.»

بر اساس الگوی سنی ازدواج در ایران و بسیاری از کشورهای جهان، سی سالگی دوره سنی مهمی است که با عبور از آن کاهشی مهم در احتمال ازدواج رخ می دهد.

واژه «تجرد قطعی» برای افرادی به کار می رود که بدون حتی یک بار ازدواج، وارد چهل سالگی شده اند.

بیش از دوسوم تجردهای قطعی مربوط به گروه زنان است.

بر اساس سرشماری سال ۹۵، یزد، خراسان شمالی، خراسان جنوبی و خراسان رضوی پایین ترین نسبت تجرد قطعی را دارند.





## هشتادی های نگران

بعد از کلاس دانشگاه، چندتایی از دخترها را نگه می‌دارم تا از آن‌ها هم‌سن و سال ازدواج را جویا شوم. زهرا دانشجوی سال چهارم رشته معماری است. او نگاهی فلسفی به ازدواج دارد. «از نظر من باید یک ازدواج خوب کرد. در هر سن و سالی، اگر آدم با توجه به شرایطی که دارد به دنبال گزینه مناسب باشد، موفق می‌شود. فقط باید شرایط خود را بپذیرد. مثلاً من که سی و هشت ساله‌ام به ازدواج با مردی فکر می‌کنم که حداقل پنج سالی از خودم بزرگ‌تر باشد و ممکن است تجربه یک زندگی را هم داشته باشد ولی خیلی از هم‌سن و سال‌های من چنین تفکری ندارند.»

مریم هم دانشجوی معماری اما سال دوم است. او ۲۲ سال دارد و با ازدواج در سن کم موافق است. «راستش من همیشه نگران ازدواج هستم دوتا خواهر بزرگ‌تر دارم که به احترام آن‌ها هیچ وقت صحبتی نکردم. الان که بیست و دو ساله‌ام دوست دارم هرچه زودتر ازدواج کنم چون هرچه بگذرد دیر می‌شود. آدم از یک سنی به بعد دیگر با ازدواج تشکیل خانواده نمی‌دهد بلکه یک همراه پیدا می‌کند که کنارش باشد. نه وقتی برای فرزند دارد. نه حوصله‌ای برای تغییر.»

مهسا از دیگر دانشجویان کلاس نقشه کشی است. او متولد دهه ۸۰ است و به قول خودش برای ازدواج وقت زیاد دارد. «می‌دانید مشکل چیست؟ مشکل این است که من قصد ازدواج دارم ولی خیلی از گزینه‌هایی که سراغم می‌آیند یا قصد ازدواج ندارند یا شرایط ازدواج ندارند و می‌خواهند چند سالی صبر کنم. من هم نمی‌دانم واقعا با چند سال صبر کردن اتفاقی می‌افتد یا نه! یک نکته دیگر هم این است که یک وقتی بود که دخترها نگران ازدواج بودند. یادم هست دختر عمویم که دهه شصتی بود برای همین موضوع افسرده شد و دارو می‌خورد ولی ما هشتادی‌ها از این نگرانی‌ها نداریم. به زندگی خیلی راحت‌تر نگاه می‌کنیم.»

## بزن بالای ۵۰

مادر و دختری خرید آمده‌اند و در بازار لوازم خانگی مشغول گشت و گذار هستند. معلوم است که از قیمت‌ها حسابی شگفت زده شده‌اند. تا حرف از سن و سال ازدواج می‌شود، مادر چشم و ابرویی در هم می‌کشد و می‌گوید: واقعا با این قیمت‌ها مگر می‌شود ازدواج کرد؟! الان پسر دو سال است که توی عقد است. تصمیم گرفتیم بعد ماه صفر مراسمی کوچک بگیریم و خانه خودشان بروند ولی همین چند تکه را که به عهده داماد است نمی‌توانیم بخریم! اگر می‌خواهی سن ازدواج را بنویسی، برای پسرهای بزن بالای پنجاه تا بتوانند پولی جمع و جور کنند. برای دخترها هم بزن هر وقت خدا بخواهد! با این شرایط پسرها سمت ازدواج نمی‌روند. من خودم سه تادختر در خانه دارم و این حرف‌ها را می‌زنم. گاهی که با پدرشان حساب و کتاب می‌کنیم، می‌بینیم اگر در خانه بمانند و دانشگاه آزاد درس بخوانند، خرج کمتری دارند تا ازدواج کنند. این طفلی‌ها هم دوست دارند دنبال زندگی خودشان بروند ولی حتی اگر ماه‌ها یک جوری هزینه‌ها را جور کنیم، پسر مناسبی پیدا نمی‌شود که دست کم کاری درست و حسابی داشته باشد که بشود روی آن حساب کرد. دخترش نگاه می‌کند به مادرش می‌کند و می‌گوید: همه دنبال عروس‌های کارمندی هستند که با پسرشان زندگی را بسازند. من که به مادرم گفته‌ام حالا با بیخ‌ریزش هستم چون قصد دارم هرچه درمی‌آورم خرج خودم کنم. آدم سن و سالش بالا برود و ازدواج نکند بهتر از این است که مجبور باشد خرج یک زندگی را بدهد. در جوابش می‌گویم چه ایرادی دارد زن هم کمک خرج زندگی باشد؟ می‌گوید: خیلی هم خوب است اما اینکه روی حساب شغلان خواستگارمان باشند خوب نیست.

بالاترین نسبت  
تجرد قطعی برای زنان  
در استان‌های بوشهر،  
کرمانشاه، خوزستان و  
فارس مشاهده می‌شود.

بررسی روند سن  
ازدواج طی یک دهه اخیر  
نشان می‌دهد میانگین  
سن ازدواج از سال ۱۳۹۰ تا  
سال ۱۳۹۹ افزایش یافته  
است به طوری که برای  
مردان میانگین سن ازدواج  
در سال ۱۳۹۰ عدد ۲۶.۷ و  
برای زنان ۲۳.۴ بوده است.  
هم چنین در سال ۱۳۹۹  
سن ازدواج مردان به ۲۹.۴  
و برای زنان ۲۴.۸ رسیده که  
نشان از افزایش سن ازدواج  
در هر دو گروه جنسی دارد.

طبق آخرین آمار  
ثبت شده از سوی سازمان  
ثبت احوال در سال ۹۸،  
بیشترین میانگین سن  
ازدواج مربوط به استان  
تهران (۲۹.۶ سال) و  
کمترین آن متعلق به  
ساکنان استان خراسان  
جنوبی (۲۴.۹ سال) بوده  
است. بیشترین میانگین  
سن دختران کشور متعلق  
به ساکنان استان تهران  
(۲۶ سال) و کمترین  
آن متعلق به ساکنان  
استان‌های خراسان  
جنوبی و سیستان و  
بلوچستان (۲۰.۵ سال)  
بوده است.





# دغدغه‌ام سن بالاهاست

دهه شصتی‌ای که برای ازدواج دهه شصتی‌ها تلاش می‌کند

● لیلا جانقریان / کبری سادات رضایی موسوی

یک دهه شصتی است که در نوزده سالگی ازدواج کرده است. او مادر چهار فرزند است. دختر بزرگش نوزده ساله است. یک پسر و دختر پشت سر هم دارد که هفت و هشت ساله هستند. پسر نقلی خانواده نیز الان پنج ماهگی خود را می‌گذارند. خانم موسوی که از طلاب حوزه علمیه است سطح ۲ را تمام کرده و از مبلغان سازمان تبلیغات اسلامی است. عضو هیئت اندیشه‌ورز این سازمان است و سابقه مددکاری فرهنگی و اجتماعی هم دارد. او که خود متولد دهه ۶۰ است، وقتی با موج مجردی هم دهه‌های خود مواجه می‌شود، آستین بالا می‌زند و واسطه ازدواج این نسل و نسل‌های دیگر می‌شود. واسطه‌گری را از ۱۰ سال پیش شروع کرده و از بعد کرونا و سال ۹۸ آن را در فضای مجازی هم ادامه داده است.

این بانوی فعال، این اقدام جهادی را بدون دریافت هیچ هزینه‌ای انجام می‌دهد. اعتقاد دارد ازدواج هم واسطه، هم بانوی و هم یک متولی نیاز دارد تا به جایی برسد.

گروه دهه ۴۰ و ۵۰ و ۶۰  
تا چه اندازه فعال است  
و چقدر ازدواج در این  
گروه است؟

دوروبر، دختران و پسران  
مجرد زیادی را می‌دیدم  
که سن آن‌ها روز به روز  
بیشتر می‌شد ولی ازدواج  
نکرده بودند. با خودم  
گفتم باید یک نفری پیدا

چه شد که سراغ  
واسطه‌گری ازدواج  
رفتید؟

شود که برای این‌ها دل بسوزاند و این وسط قرار بگیرد تا دخترها و پسرهای هم برسند. این شد که بایکی از دوستان وارد واسطه‌گری ازدواج شدیم و گروهی به نام «سنت ازدواج رسول اکرم» راه‌انداختیم تا واسطه ازدواج دائم دختران و پسران شویم. برای من، بیشتر دغدغه ازدواج دهه شصتی‌ها مطرح بود که سن آن‌ها افزایش می‌یافت و دیگر نمی‌توانستند فرزند داشته باشند. برای همین به تفکیک سن، سه گروه راه‌انداختیم. یک گروه دهه ۷۰ و ۸۰ که در سن ازدواج هستند و پرجمعیت‌ترین گروه ما به شمار می‌روند. دهه‌های ۴۰ و ۵۰ هم در یک گروه و همسرفوت شده و مطلقه‌ها را در یک گروه دسته‌بندی کردیم که در هر کدام، خانم‌ها و آقایان با قبول شرایط و قواعد گروه و تعهد به اینکه مزاحمتی برای دیگر اعضا نداشته باشند، در گروه حضور دارند و فرم‌های مربوط به مشخصات خود را منتشر می‌کنند. آقایان موظف‌اند که حتماً با یک محرم در گروه باشند و فرم‌ها هم شامل اطلاعات شخصی و خانوادگی و سلاقی و علایق افراد است. بخشی از کار هم تلفنی است اما من مشخصات موارد ازدواج را علاوه بر اینکه در دفتر ثبت کرده‌ام، در لپ‌تاپ هم دارم چون به فضای مجازی اعتیاری نیست. ممکن است یک وقت از دسترس خارج شود.

ایده آل‌گرایی دختران  
باعث بالا رفتن سن  
آن‌ها شده است؟

ازدواج نمی‌کنند اما یک بخش د





**واسطه‌گری سخت نیست؟**

برای همه نمی شود واسطه‌گری کرد. بعضی‌ها بد می دانند که برای دخترشان خواستگار بفرستی یا حتی فکر می کنند یکی را فرستاده‌ای که در شأن آن‌ها نیست و به عمد این کار را کرده‌ای در حالی که من نظرم این است که باید شرایط هم را بررسی کنند. سوء تفاهم و کدورت به خصوص برای خانواده‌هایی که دختران سن بالا دارند خیلی پیش می آید ولی من به خاطر ثوابی که دارد پای کار مانده‌ام. از طرفی، فردی هم که واسطه‌گری می کند نباید با سلیقه شخصی کار کند. باید دیانت و اخلاق داشته باشد که موارد خوب را برای آشنایان خود دستچین نکند. من تاجایی که توانسته‌ام سعی کرده‌ام با اخلاق کار کنم. کارهایم هم همه جهادی بوده است. در کنار آن، گاهی هم گزینه‌ها را مشاوره و راهنمایی کرده‌ام. خط قرمز من ازدواج موقت و چند همسری است، نه اینکه جبهه بگیرم. در تخصص من نیست وارد نمی شوم.

نیاید. همیشه درباره فرزندآوری صحبت می شود و برای آن برنامه‌ریزی می کنند ولی شرایط ازدواج را تسهیل نمی کنند. مادر همین گروه‌ها کلی زن و مرد داریم که به خاطر هزینه‌های زندگی از هم جدا شده‌اند. مشکل دهه ۷۰ و ۸۰ هم برای ازدواج همین بحث‌های اقتصادی و شغل است که تن به ازدواج نمی دهند. برای همین، بخشی از فعالیت‌م را سمت کارآفرینی هم برده‌ام تا با ایجاد شغل جوانان راحت تر سمت ازدواج بروند. الان به خاطر همین مسئله شغل و درآمد خیلی از آقایان به دنبال دختر کارمند هستند.

**تالان واسطه‌ازدواج چند نفر شده‌اید؟**

از سال ۸۶ که جسته و گریخته در خانواده و اطرافیان واسطه‌گری می کردم ۵۰ ازدواج موفق داشته‌ام. وقتی شروع کردم، خودم یک بچه داشتم و می دیدم که خیلی از هم‌سن‌های خودم که بچه ندارند، حسرتش را می خورند. دوست داشتم هر کاری که از دستم برمی آید انجام دهم. البته که گاهی هم دلیل بالا رفتن سن دخترها خانواده‌ها بودند. دنبال شرایط ایده آل می گردند یا خواستگار به خانه راه نمی دهند غافل از اینکه آن دختر نظر دیگری دارد. بعضی از خانواده‌ها هم دخترهایشان را قایم می کنند و خیلی‌ها اصلاً خبر ندارند که فلان خانواده دختر مجرد دارد. همین فضای مجازی یکی از آفت‌های ازدواج جوانان است. خیلی از روابطی که آنجا شکل می گیرد مانع ازدواج می شود. قدیم ازدواج نکردن را بد می دانستند ولی الان به آن افتخار هم می کنند.

آقایان حاضر نمی شوند با دختری که تمام شرایط مطلوب را دارد ولی سن او بالا رفته ازدواج کنند. من موردی داشتم که خانم دکتری داشت و حاضر بود با مردی که جدا شده ازدواج کند. آقای هم بود که جدا شده و شغل آزاد و تحصیلات پایین تری هم از خانم داشت ولی چون سن خانم ۴۴ سال بود، نپذیرفت! در کشور ما تعریفی برای سن ازدواج وجود ندارد. خیلی‌هایم گویند دختر ۳۵ سال به بالا نمی‌خواهیم، حتی اگر پسر آن‌ها بالای ۴۰ سال باشد. الان موردی دارم که آقای هم حدود ۴۵ سال دنبال دختر ۲۷ تاسی ساله است. یا حتی آقایانی که جدا شده‌اند و با داشتن چند فرزند به دنبال دختر خانه با سن کم هستند و حاضر نیستند با فردی ازدواج کنند که شرایط یکسانی دارد.

**با این حساب شما می‌گویید ازدواج متولی می‌خواهد؟**

خلاً ازدواج در کشور ما از همین است که متولی مشخصی ندارد. البته که من قائل به این نیستم که همه باید ازدواج کنند زیرا ممکن است برای فردی هم کفوی نباشد ولی این برای همه که نیست! مشکل این است که به دختران هم‌دهه‌ای ما گفتند درس بخوانید و دانشگاه بروید. بعد گفتند یک کار و درآمد داشته باشید. بعد هم که دیگر هم کفوی نبود که ازدواج کنیم! متأسفانه خانه‌داری هیچ وقت به عنوان یک شغل شناخته نشد. از طرفی مسئولان ارزشی برای مادری و بچه‌داری در جامعه ماقائل نشدند که کار ما به اینجا رسید. خانم‌ها ترجیح دادند به جای خانه‌داری سراغ کارمندی بروند و دیر از ازدواج کنند چون خانه‌داری فرهنگ سازی نشد! من همیشه می‌گویم باید بچنینم که مشکل دهه‌شصتی‌ها برای دهه هفتادی‌ها پیش

بین گروه حدود ۳۰۰ نفر مضود دارد. البته بقیه گروه‌ها هم همین اندازه مضود دارد ولی تعداد اعضای خانم از آقایان بیشتر است و بیشتر فرم رای ازدواج دارند. یکی است که خانم‌ها به مثل خودشان باشد و من باعث می‌شود که خانم‌ها لاابروند. خیلی از ست به من می‌گویند یک بخشی از بالا رفتن من گزینه‌های معلم، در زمان خودش، اگر را حتی می‌توانستند فای مجرد سن بالا از ت. وقتی می‌پرسم چرا ستگار خوب نداشتیم! جبهه به توقعات بالایی

گاهی با خودم می‌گویم این شرایط باید بنشینم گریه کنم! یک بخش مسئله این است که خانم‌ها با کسی که تازه می‌خواهد شروع کند دیگر هم این است که



# سن یک عدد نیست!

دورهمی با دختران دهه شصتی که هنوز مجردند

● آزاده خلیلی / قرار دورهمی پرونده این شماره را با دختران دهه شصتی گذاشته ایم که هر کدام برای خودشان کاروباری دارند و به قول قدیمی ها از هر انگشت آن هاهنری می ریزد. این دختران توانمند به هر دلیلی، خواسته یا ناخواسته هنوز ازدواج نکرده اند و مجردند. به قول روان شناسان و جامعه شناسان یا مرز مجرد قطعی را رد کرده اند یا لب مرز هستند یا کم کم به این مرز که چهل سالگی برآورد شده است نزدیک می شوند.

با آن ها با دو شرط که نامشان را منتشر نکنیم و عکسی از آن ها نگیریم به گفت و گو نشستیم و سه سؤال پرسیده ایم: اول اینکه چه شد که ازدواج نکردند. دوم اینکه از شرایطی که دارند راضی هستند یا ناراضی. سوم هم اینکه از این به بعد حاضر به ازدواج هستند یا نه.

برای حفظ حریم شخصی و با رضایت خودشان، آن ها را با شماره معرفی می کنیم که بدانید این پاسخ ها از طرف دخترانی با چه سن و موقعیتی مطرح شده است.

۳

متولد: ۶۱

پدر کارمند بازنشسته و مادر خانه دار

تحصیلات: دیپلم

شغل: بیکار است ولی دستی به نقاشی دارد

درآمد ماهانه: ندارد



۲

متولد: ۶۳

پدر شغل آزاد و مادر جدا شده است

تحصیلات: دانشجوی دکتری

شغل: کارمند و استاد دانشگاه

درآمد ماهانه: حدود ۱۸ میلیون تومان



۱

متولد: ۶۰

پدر و مادر هر دو فرهنگی بوده اند و پدر فوت کرده است

تحصیلات: کاردانی

شغل: خیاطی و طراحی دوخت

درآمد ماهانه: حدود ۱۵ میلیون تومان



خوب نداشتیم. سی و چهار سالگی واقعا سنی نبود که به خاطر آن من بخوام زن مردهایی شوم که تجربه یک زندگی دیگر را داشتند.

● من هنوز هم که هنوز است احساسی به ازدواج ندارم. یک وقت هایی به این فکر می کردم که برای بچه ازدواج کنم ولی این را اصلا نمی فهمم که بخوام زندگی ام را با یک نفر تقسیم کنم و برای او وقت بگذارم. این تنهایی و برای خود بودن را بیشتر دوست دارم.

● من تک دختر خانه هستم. به خاطر موقعیت اقتصادی پدرم خواستگار خوب زیاد داشتیم ولی همیشه فکر می کردم باید دیر ازدواج کنم تا ازدواج بهتری داشته باشم. تصورم از خودم این بود که هنوز خام هستم. مادرم همیشه از این رد کردن های من شاکی بود ولی در نهایت پدرم حامی من بود و می گفت بگذار خودش انتخاب کند. حقیقتش از وقتی هم که احساس کردم که دیگر می توانم ازدواج کنم خواستگار

بخشید تا توانست طلاق بگیرد. همین شد که دیگر برای من و خواهر کوچک ترم خواستگار به خانه راه نداد و ما مجرد ماندیم.

● به خاطر قضاوت های مردم مجرد ماندیم. خواستگار خوب که می آمد، اول به خانواده ام نگاه می کرد. وقتی متوجه می شدند مادرم جدا شده است، می رفتند و دیگر نمی آمدند. انگار قرار بود من هم مثل مادرم یک روزی طلاق بگیرم و بروم!

؟ چه شد که ازدواج نکردند؟

● پدر خدا بیا مرز همیشه می گفت دختر بالش زیر سر پدر و مادر است. می گفت پیش خودم بمانید بهتر از این است که بروید و دوباره برگردید. البته این حرفش به خاطر ماجرای جدایی خواهرم بود. به هزار و یک زحمت با حقوق معلمی خواهرم را خانه بخت فرستاد ولی شوهرش معتاد از کار آمد و آخرش مهریه اش را



## از شرایطی که دارید راضی هستید یا ناراضی؟

۱ من کنار مادر و خواهرهایم زندگی خوبی دارم. بعضی وقت ها فکر می کنم اگر مردی کنار ما بود بهتر بود. به هر حال، خیلی از کارها واقعا مردانه است و ما که برادری نداریم و پدر فوت کرده است به یک مرد نیاز داریم اما این دلیلی کافی برای

ازدواج نیست. مردهای الان شرایط خیلی مناسبی ندارند. سن پایین ها که اصلا درآمد و کار مناسبی ندارند و دنبال زنی هستند که خرج آن ها را بدهد. سن بالاتر ها هم که اغلب تجربه یک زندگی را دارند و دنبال زن دومی هستند که بتواند خرج خودش را در بیاورد.

۲ شرایطی را که در آن هستم خودم ساخته ام و از زندگی ای که آن را با انتخاب

ساخته ام راضی ام ولی اگر بگویم از مجردی و تنهایی لذت می برم، دروغ گفته ام. من هم خیلی وقت ها که زن و شوهرها را در خیابان دست در دست هم می بینم غبطه می خورم.

۳ راضی هستم چون گزینه خوبی برای ازدواج ندارم. پدرم هزینه های زندگی ام را می دهد و مجبور نیستم مثل خیلی از دختران کار کنم. از طرفی هم چون پای

داماد تا به حال به خانه ما باز نشده است، هیچ وقت مقایسه نشده ام و سرزنشی در کار نبوده است که اذیتم کند.

۴ راضی صد درصد. سفر می روم، ورزش می کنم و روحیه خوبی دارم. معتقدم حال از خیلی متأهل ها بهتر است. خواهرهایم که استقلال من را می بینند، گاهی به مادرم می گویند: چرا این یکی دخترت را مجبور به ازدواج نمی کنی؟!

۴

متولد: ۵۹

پدر ارتشی و مادر فرهنگی

تحصیلات: کارشناسی

شغل: فرهنگی

درآمد ماهانه: حدود ۱۳ میلیون تومان

## از این به بعد، حاضر به ازدواج هستید یا نه؟

۱ شاید بعد از اینکه مرز پنجاه سال را رد کردم به یک نفری که در کنار او بتوانم زندگی آرامی داشته باشم فکر کنم. البته این در شرایطی است که تنها باشم و خواهرهایم ازدواج کرده باشند و زانم لال مادرم فوت کرده باشد و گرنه از زندگی با خانواده ای که دارم راضی ام. کنار هم حال خوبی داریم و به هم کمک می کنیم.

۲ دوست دارم ازدواج کنم چون همیشه فکر می کنم می توانستم یک مادر خوب باشم. اگر ازدواج نکنم، شاید حسرت مادری را تا همیشه در دلم داشته باشم.

۳ اگر مورد مناسبی پیدا شود، رد نمی کنم بلکه به آن فکر می کنم ولی آدم از یک سنی به بعد، نگاه متفاوتی به ازدواج دارد. وقتی در چهل سالگی ازدواج می کنی، دیگر شرایط یک دختر بیست ساله را نداری که به راحتی بتوانی مادر شوی یا حوصله تغییر و با هم رشد کردن و این ها دیگر نیست. بیشتر جنبه همراهی و داشتن همدم اهمیت پیدا می کند و به قول قدیمی ها انگار بعد از این سن ازدواج می کنند که اگر وقت یابی وقتی حال مان خراب شد، یکی باشد که یک استکان آبی دست ما بدهد و با اورژانس تماس بگیرد.

۴ نه. بعد از چهل و اندی سال زندگی مجردی و وفق با شرایط، اصلا تحمل این را ندارم که یک آدم جدید را با تفکرات و نظرات متفاوت و مخالف به زندگی ام بیاورم.

## مادری بعد از ۴۰ سالگی

یکی از دغدغه های جدی بسیاری از دخترانی که هنوز ازدواج نکرده اند و قصد ازدواج دارند یا مردانی که می خواهند به فراخور سن و سالشان با دخترانی ازدواج کنند که چهل سال را رد کرده اند، این است که آیا بعد از این، امکان بارداری و مادری دارند یا نه.

مرجان صباغ، پزشک زنان، در پاسخ به این دغدغه می گوید: سن بارداری یکی از دغدغه های جدی خانواده هاست که البته دغدغه درستی هم است. سن بارداری زنان به طور متوسط بین دوازده تا پنجاه و یک سالگی است. اما این به معنای برابری توانایی بدن در همه این سنین برای حمل یک نوزاد نیست. با وجود این، با افزایش سن نباید نگران بارداری بود، چرا که با حفظ یک بدن سالم، در چهل سالگی هم می شود مادر شد. رعایت تغذیه سالم، ورزش و وزن مناسب از نکات کلیدی است. بارداری در چهل سالگی برای خیلی از خانواده ها با آرامش بهتری همراه است، چرا که هم به ثبات اقتصادی رسیده اند، هم پیوند مستحکمی دارند و هم به بلوغ کامل رسیده اند. مادری به تعبیر من باید قسمت و روزی افراد شود. من مراجعه کننده بیش از چهل سال با فرزندان سالم و کمتر از بیست سال با اختلالات زیاد داشته ام و اعتقاد دارم این موضوع به سبک زندگی افراد برمی گردد؛ اما یکی از پیشنهادها برای خانم هایی که استرس بیش از حد دارند، این است که از روش فریز کردن تخمک استفاده کنند تا چنانچه تصمیم گرفتند باردار شوند، آن را بارور کنند.



# چرا مجرد ماندیم؟!

واکاوی دلایل مجرد قطعی در دهه شصتی ها

مشاور حجت الاسلام سید مهدی واعظ موسوی

## نکته: ما آدم حسابی بودیم

اتفاقا ما خیلی آدم حسابی بودیم که تا امروز مقاومت کردیم. انقلاب صنعتی آگاهانه یا ناآگاهانه زندگی ها را دگرگون کرد و نقش ها را تغییر داد.

خودمان را به خاطر کاهش آمار ازدواج زیاد ملامت نکنیم زیرا این داستان برمی گردد به تغییر سبک زندگی پس از انقلاب صنعتی که از انگلستان آغاز شد، به اروپا و آمریکا سرایت کرد و کم کم به ما رسید.

## دلایل مجرد دهه شصتی ها



۲۰%

### نقش خودش

بعضی ها خیلی درگیر چشم و هم چشمی و مقایسه شدند. همین باعث شدند نتوانند ازدواج کنند.

بعضی از دخترها آن قدر مغرورند که اجازه نمی دهند کسی به آن ها پیشنهاد ازدواج دهد.

واقع گرا نیستند.

انتخاب های خود را محدود می کنند. به دنبال فردی هستند که تحصیلاتی در حد خودشان داشته باشد یا اینکه حتما کارمند یا مثلا پزشک باشد و ....

کمال گرا هستند و یک فرد کامل می خواهند.

نگاه حداکثری و تعیین خط قرمزها بد نیست ولی باید همسو و هم جهت باشد، نه اینکه همه چیز را با هم بخواهد!

دهه شصتی ها همیشه خودشان را با دهه هفتاد یا هشتاد مقایسه می کنند.

از این رو گمان می کنند خیلی صبورو کم توقع اند.

این کار اشتباه است! خودتان را با دهه های پنجاه یا چهل مقایسه کنید تا ضعف های خود را دریابید.



۲۰%

### نقش جامعه

مشاوران با طرح سؤالات ازدواج انتخاب ها را سخت کرده اند!

آگاهی همیشه خوب نیست! خیلی از اطلاعاتی که از طریق شبکه های اجتماعی به ما رسیده زندگی ها را خراب کرده است.

توسعه دانشگاه ها و افزایش تب دانشگاه رفتن و اینکه همه باید به دانشگاه بروند کار درستی نبود! وقتی جوانی لیسانس گرفت، اگر پسر بود، به هرکاری تن نداد و نتوانست ازدواج کند و اگر دختر بود، به دنبال یکی هم سطح خودش گشت و به نتیجه نرسید.

پسرانی در جامعه پرورش یافتند که دیگر تکیه گاه نیستند.

رؤیای یک زن، داشتن مردی است که تکیه گاه او باشد.



۶۰%

### نقش خانواده

بخشی از عدم موفقیت دختران در ازدواج خانواده ها هستند.

پدر و مادرها غافل نباشند. باید واقع نگر باشند. اگر دختری دارنده سن او از چهل گذشته و تمایل به ازدواج دارد، دست روی دست نگذارند یا مانع او نشوند.

بعضی از پدر و مادرها می گویند تا دخترم لیسانس نگیرد یا تا سرکار نرود خواستگار راه نمی دهیم.

وابستگی خانواده ها به بچه های دیگر از دلایل است. تعداد بچه ها کم است و ترجیح می دهند کنار خودشان بمانند و آن ها را به سمت ازدواج هل نمی دهند.

پدر و مادرها تجربیات ناقص خود را به فرزندان منتقل می کنند! می گویند ما چه خیری از ازدواج دیدیم که تومی خواهی ازدواج کنی. سرخورگی خود را به بچه ها منتقل می کنند و مانع ازدواج آن ها می شوند.

بحث های خانوادگی جلو بچه ها آن ها را در بزرگ سالی به ازدواج بدبین می کند.

پدر و مادرها به جای اینکه فرزندان مستقل تربیت کنند فرزندان وابسته باری می آورند.



## آفت‌های مجردی در سن بالا



دیر ازدواج کردن به بهانه‌های مختلف باعث محدود شدن انتخاب‌های شما می‌شود و ناگزیر با فردی ازدواج می‌کنید که از خواستگارهای قبلی شما پایین تر است.



بعضی‌ها وقتی از ازدواج مأیوس می‌شوند، به روابط نامشروع و یا ازدواج‌های سفید روی می‌آورند که پایان و عاقبت خوبی ندارد.



بعضی‌ها به دنبال راهکارهایی برای پر کردن تنهایی‌شان می‌روند، مانند کار زیاد، نگهداشتن حیوانات یا پرورش گل و گیاه اما باید بدانند هیچکدام این‌ها جایگزین دائمی نیست.



متأسفانه وقتی دختر از یک سنی می‌گذرد برخی‌ها به خودشان اجازه می‌دهند به او پیشنهاد ارتباط و مثلاً دوستی بدهند و مزاحمت ایجاد کنند.



کسی که ازدواج نکرده نصفه است!



بهار ازدواج برای دختران ۱۸ تا ۲۲ سال است. اگر قصد ازدواج دارید، در این مدت بهتر است وگرنه به تابستان و پاییز و زمستان می‌رسید!

## اگر ازدواج نکرده‌اید



خوشبختی پیمودنی است، نه یافتنی. احساس خوشبختی لزوماً محتاج شرایط و امکانات نیست. سعی کنید در هر شرایطی که هستید احساس خوشبختی کنید.



سن همیشه دلیلی برای عدم موفقیت در ازدواج نیست. ممکن است فردی در چهل سالگی ازدواج کند ولی موفق و خوشبخت باشد.



بعضی‌ها به هر دلیلی عطرش ازدواج ندارند و این موضوع برای آن‌ها اولویت ندارد. در این شرایط نباید به آن‌ها خرده گرفت.



اگر تمایل به ازدواج دارید سراغ واسطه‌های ازدواج بروید. یادتان باشد اگر خواستید به خواستگاری نه بگویید حتماً قبلش مشورت کنید.



ازدواج نکردن دلیلی برای حال بد نیست. سرگرمی‌هایی داشته باشید تا به زندگی شما معنا دهد. از دعا و توسل هم غافل نشوید.



بهتر است مهارتی یاد بگیرید. خانم‌های مجرد موفق در جامعه کم‌نداریم که مسیر خودشان را در زندگی پیدا کرده‌اند.



ازدواج مهم است اما مسلمانا همه زندگی نیست اجازه ندهید این مسئله روی همه زندگی شما سایه بیاندازد.



ممکن است فردی که جدا شده یا همسرش فوت کرده است به خواستگاری شما بیاید. روی این موارد فکر کنید و سخاوتمندانه رد نکنید.



برای پیدا کردن یک گزینه مناسب تنها به امید آمدن خواستگار و روش‌های سنتی نباشید. معیارهایتان را با دوستان و نزدیکان به اشتراک بگذارید.



یک دختر چهل ساله با یک دختر هجده ساله خیلی تفاوت دارد. اگر گزینه‌ی مناسبی برای ازدواج پیدا کردید، واسطه‌ای امین بفرستید یا خودتان تحت نظر مشاور پیشنهاد دهید.



اگر فرد محترمی به آن‌ها پیشنهاد ازدواج داد ترش نکنند! شماره منزلشان را بدهند تا به طور رسمی خواستگاری شود.



استاد تمام گروه علوم اجتماعی  
 دانشگاه باقرالعلوم (ع) مطرح کرد

# نسخه دین ازدواج به هنگام است

● **آمنه مستقیمی / یکی از مسائلی که در جامعه کنونی ما بروز و ظهور یافته و برای عده ای دغدغه ایجاد کرده است مسئله تجرد قطعی است که عواقب و آثار سوئی به همراه دارد، معضلی که رفع آن نیازمند علم به عوامل و زمینه ها، عواقب سوء و راهکارهاست. از این رو، در گفت و گو با حجت الاسلام دکتر شمس ا... مریدی، استاد تمام گروه علوم اجتماعی دانشگاه باقرالعلوم<sup>(ع)</sup>، این امور را به بحث و بررسی گذاشته ایم که مشروح آن در ادامه تقدیم حضورتان می شود.**

● **آیا تجرد قطعی مسئله ای مختص به جامعه دختران است یا این مسئله فراجنسیتی است و باید بار و بکردی فارغ از جنسیت به آن نگریست؟**  
 تجرد قطعی را نباید تک جنسیتی بررسی کرد چون اگر این مسئله را به دختران منحصر کنیم، برخی انگاره ها به محاق می رود به ویژه آنکه یکی از دلایل تجرد قطعی در دختران، فقدان خواستگار و عدم تمایل پسران به ازدواج است. از طرفی اگر چه توجه به تجرد قطعی و تلاش برای رفع آن مهم است و باید نسبت به آن حساسیت داشت، نباید به عنوان مسئله ای بغرنج با توجه به جمعیت و کمیت درگیر با آن مطرح و برجسته اش کرد. اگر چه حتی یک مورد تجرد قطعی هم در جامعه اسلامی ایراد دارد، در نگاه جامعه شناختی، این غیر عادی نیست که بخشی از افراد جامعه دچار چنین وضعیتی باشند. لذا نباید از آن مسئله سازی کرد.

● **اصلی ترین عوامل اجتماعی که شرایط را به سمت تجرد قطعی دختران می برد چیست؟**

اصلی ترین عامل در بروز این پدیده مربوط به فرهنگ است. یعنی به لحاظ فرهنگی شاید به سمتی می رویم که نه تنها این تجرد قطعی مشکل و ایراد محسوب نمی شود بلکه بعضاً وجهه خردمندان هم به شخص می بخشد و برخورد جامعه با دختری که شرایط مجرد قطعی دارد این گونه است که مشکلی ندارد و چه بسا از او به فهمیدگی و خرد هم تعبیر می شود چون خود را درگیر زندگی خانوادگی نکرده است! چنان که امروز بسیاری از افراد جامعه ازدواج در سنین پایین را تقبیح می کنند و ازدواج در سن بالا

را نوعی با کلاسی می دانند. این نگاه فرهنگی باعث می شود افراد به سمت ازدواج با سن بالاتر تمایل بیابند و این به قدری پر دامنه می شود که نهایتاً به تجرد قطعی می انجامد به ویژه آنکه عبور از مرز سنی ۳۰ سال برای دختران خطر تجرد قطعی را افزایش می دهد چون معمولاً آقایان دخترانی با سن پایین را برای ازدواج ترجیح می دهند.

● **عواقب جامعه شناسانه تجرد قطعی دختران چیست و این مسئله چه عواقبی را بر جامعه بار می کند؟**  
 این عواقب را باید در دو حوزه فرد و اجتماع دنبال کرد. تجرد قطعی برای فرد در وهله نخست یأس و ناامیدی به دنبال دارد. وقتی انسان





گذشته خود را مرور می کند و می بیند توفیقات داشته است امیدوار می شود اما وقتی در پشت سرهاوردی ندارد، مأیوس می شود. چه بسیارند افراد موفق و مشهور در حوزه های مختلف که حسرت بزرگشان ازدواج و تشکیل خانواده و دارا شدن فرزند است چون در سایه فرزندآوری است که انسان ادامه می یابد. لذا باید توجه داشت موفقیت های فردی از ناامیدی جلوگیری نمی کند!

بیماری های روانی اجتماعی و انزوایی هم از جمله این عواقب است. ازدواج فرد را در دوره زندگی خانوادگی و زنشویی با آزمون و خطا های متعددی مواجه می کند و باعث می شود منیت و فرد گرایی را کنار بگذارد اما وقتی در کنار خود کسی را نداشته باشیم، همه امور بر محور فردیت دور می زند و این چنین از یک جایی به بعد هم زبان و هم رفتار نمی یابیم و این به انزوای منجر می شود!

علاوه بر این، تجرد قطعی در بعد فردی بیماری های روانی و جسمی را نیز در پی دارد. بسیاری از بیماری های روحی به دلیل نداشتن هم زبان است. حتی در مداوای امراض جسمی باید با بیمار هم زبانی کرد. هیچ کس به اندازه زوج و زوجه به انسان نزدیک نیست تا جایی که همسر به تدریج هم سب هم می شود. لذا در سایه ازدواج، امراض جسمی هم از بین می رود.

### ● در بعد اجتماعی تجرد قطعی دختران چه آثار سوئی را بر جامعه بار می کند و باعث بروز چه بحران هایی می شود؟

در حوزه اجتماعی نخستین پیامد منفی این تجرد تزلزل و حتی توقف در تولید نسل است. یکی از عوامل حرکت برخی جوامع به سمت پیری و اضمحلال، همین تجرد قطعی است. شکاف نسل ها و اختلاف در انتقال ارزش ها هم از عواقب اجتماعی این مسئله است از منابع

اصلی انتقال فرهنگ و ارزش های فرهنگی خانواده به ویژه مادر است. به عبارت دیگر، ارزش ها به دو شیوه از نسلی به نسل دیگر منتقل می شوند: یکی جامعه پذیری در مدرسه و دانشگاه و از طریق رسانه و... دیگری شیوه فرهنگ پذیری در جامعه پذیری فرد خود را همراه می کند اما در فرهنگ پذیری اعتقاد و التزام عملی هم می یابد و دیگر نیازی به کنترل او نیست. مهم آنکه تنها عامل فرهنگ پذیری خانواده و نقش اصلی در خانواده برای این مهم با مادر است. وقتی تجرد قطعی رخ دهد و نقش مادری از بین برود، ارزش های انسانی هم کمرنگ می شوند



و از بین می روند!

برای مثال، از مهم ترین ارزش های انسانی ایثار و از خود گذشتگی است که مادر تبلور عینی آن در خانه است و این ارزش انسانی را به منصفه ظهور می رساند و فرزند باید دیدن جلوه های ایثار در مادر مثل چشم پوشی از خواسته های خود، این ارزش انسانی را ملموس درک می کند اما وقتی در پی تجرد قطعی دختران نقش مادری هم از بین برود، دیگر منبعی برای استمرار این ارزش انسانی وجود ندارد در حالی که جامعه بدون ایثار و از خود گذشتگی حیات اجتماعی نخواهد داشت. اثر سوء اجتماعی دیگری که در پی تجرد قطعی دختران رخ می دهد

اختلال در نشاط و بالندگی جامعه است. این مادر است که سبب بالندگی و نشاط در جامعه می شود. لذا اگر این منبع متزلزل شود، نشاط اجتماعی هم از بین می رود. حتی اگر بخشی از مادران بالقوه را از دست بدهیم، بخشی از نشاط جامعه را از دست داده ایم.

### ● نسخه دین و آموزه های مکتبی در مواجهه با این معضل اجتماعی چیست؟ اساسا این آموزه ها برای ازدواج بهنگام و مقابله با تجرد چه راهکاری را ارائه می کنند؟

راهکار اسلام در این باره دفع مسئله نیست بلکه رفع مسئله است بعضا گفته می شود بحرانی ایجاد شد و در پی رفع آن بر می آیند اما اسلام می گوید اجازه ندهیم معضل و بحران بروز کند و بعد در پی رفعش بر آییم. نسخه دین در این باره تأکید بسیار زیاد و اهمیت دادن نرم افزاری و سخت افزاری بر ازدواج بهنگام و بایبهره مندی از توانمندی هاست. یعنی زمانی که فرد بر اساس نیاز های واقعی نه احساسات و هیجانات زود گذر، به ازدواج و انس و هم فکری و همسری تمایل پیدا کرد، باید اقدام به ازدواج کند. البته اسلام در تشکیل خانواده بسیار بر مسئله کفویت تأکید دارد تا جایی که پیامبر (ص) می فرمایند: اگر آدم خوبی پیدا نکردید، تنها باشید بهتر است. این یعنی نباید به هر قیمتی ازدواج کرد. هم نشین باید هم کفو باشد و اسلام در کنار ازدواج بهنگام بر هم کفوی هم سفارش فراوان می کند. این گونه نیست که اسلام بگوید به هر قیمتی ازدواج کنید چون اگر ازدواج به متار که بینجامد، پیامدهای سوء آن صد هزار برابر بیش از تجرد است! عواقب سوء طلاق به اندازه ای است که مرحوم علامه طباطبایی (ره) ذیل تفسیر آیه طلاق به خانم ها تأکید می کند اگر لازم شد از همه خواسته های خود چشم پوشید چنین کنید اما طلاق نگیرید چون طلاق پیامدهایی به مراتب بدتر از نرسیدن به خواسته ها دارد.

نسخه و توصیه دیگر اسلام برای ازدواج و مقابله با معضل تجرد قطعی توکل است چنان که قرآن در آیات ۲ و ۳ سوره مبارکه طلاق می فرماید: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» و بر زقه من حیث لایحتسب، یعنی در سایه توکل آنچه روزی ماست به ما می رسد. نقل است وقتی پیامبر (ص) به معراج رفتند، از خدای متعال پرسیدند: کدام بندگان را دوستی دارد؟ حضرت حق پاسخ داد: آن ها که توکل دارند و به قضای من راضی هستند! از این رو، نگرانی برای آینده با توکل جور در نمی آید. البته باید ظرفیت و توانمندی ها را سنجید.

علاوه بر این، اسلام بر ازدواج بموقع با بهره گیری از توانمندی های خانواده همچون حمایت اقتصادی از زوج های جوان و نیز همراهی و همدلی زوجین با یکدیگر هم تأکید دارد. زوجین باید دست به دست هم دهند و از مشکلات عبور کنند. هم چنین، پایبندی به ارزش های دینی در ازدواج موفق نقشی مؤثر دارد. دین به زبان نیست. در عمل است. اگر اعتقاد مادر عمل تبلور داشته باشد، موفق خواهیم شد. متأسفانه در برخی جاها کمیت مالنگ می زند. خانواده باید در فرزندان توانمندی برای ازدواج را رشد دهند. زمان جنگ بچه های پانزده شانزده ساله چطور به جبهه می رفتند؟ چه چیز جز توکل و شجاعت باعث شد در مقابل آن هجمه بین المللی بایستیم؟ این ها را در خانواده یاد گرفته بودیم!

### ● اگر نسخه دین برای ازدواج بهنگام و مناسب اعمال شود چه تحولاتی در بنیان خانواده که زیر بنای اجتماع است رخ می دهد؟

کار بست این نسخه دین تحکیم بنیان خانواده و قوام جامعه است. باید توجه داشت جامعه با فرهنگ قوام می یابد و فرهنگ با خانواده و محور خانواده به مادر است. اگر این قوام ایجاد شد، جامعه با نشاط می شود.



# یک کلانتری کاملاً زنانه



اینجا به جز همکاران زن همه زن هستیم

● **تینا فیوضی / پلیسی از آن شغل‌های جذاب است که بخش خیلی خیلی جذاب آن شاید همان چیزهایی باشد که در تلویزیون و سریال‌ها دیده‌ایم. پلیس‌هایی که اسلحه دارند و دفاع شخصی بلد هستند و با چند حرکت، خلافکاران را نابود می‌کنند. این جنس رفتارها وقتی به سمت زنان پلیس می‌آید، برای دختران و زنان خیلی جذاب‌تر می‌شود و شاید در ذهن بعضی‌ها هم این جرقه بخورد که من هم بروم و پلیس شوم!**

در بین کلانتری‌های سراسر کشور، مشهد ما یک کلانتری دارد که به نام بانوان است، دقیقا به آن می‌گویند، کلانتری بانوان. این کلانتری از سال ۸۲ به صورت رسمی راه‌اندازی و افتتاح شده اما به صورت آزمایشی از سال ۷۸ به عنوان یک کلانتری درجه ۳ در حریم رضوی شروع به خدمت‌رسانی کرده و مأموریت‌های آن حول محور حرم مطهر بوده است اما این مأموریت‌ها در گذر زمان تغییر کرده و اکنون سراسر شهر مشهد و حاشیه آن را شامل می‌شود. کلانتری‌ای که ریاست و همه مأموران و البته بیشتر مراجع و متهمان آن زنان هستند و همانند کلانتری‌های دیگر، دایره پیش‌گیری، دایره مددکاری، دایره تجسس، دایره اطلاعات و دیگر بخش‌ها را دارد. دستگیری زنان سارق، دستگیری زنان معتاد متجاهر، دستگیری زنان ولگرد و دختران فراری و... کار کلانتری بانوان است. به طور کلی هرگونه فعالیت و مأموریتی در خصوص زنان، به این کلانتری مربوط می‌شود. در حال حاضر ریاست کلانتری بانوان بر دوش سرهنگ دوم خدیجه خزایی است. او بیش از بیست سال تجربه خدمت در نیروی انتظامی دارد. با او درباره اتفاقات پلیسی، زنان پلیس، کلانتری بانوان و اینکه چه شد سراغ این حرفه متفاوت آمد به گفت‌وگو نشستیم.



کم‌کم احساس شد که به حضور پلیس زن نیاز است. البته هنوز پلیس زن به خوبی در جامعه شناخته نشده است. با تعاملات ما سعی کرده‌ایم این آشنایی را بیشتر کنیم

● **چه شد که به سراغ پلیس شدن آمدید؟**  
دانشجوی رشته علوم اجتماعی گرایش مددکاری اجتماعی دانشگاه بودم و یکی از هم‌دوره‌ای‌هایم به من گفت: نیروی انتظامی استخدام دارد. بیا مشهد. ما اصالتا گنابادی هستیم و من آنجا ساکن بودم. مشهد آمدم و در مرکز مشاوره انتظامی استان خراسان رضوی ثبت‌نام کردم. کار در این زمینه را دوست داشتم ولی هیچ اطلاعاتی نداشتم. از ماه به عنوان مددکار اجتماعی در کلانتری به کارگیری شد. این طرح زمان فرماندهی دکتر قالیباف اجرا شد.

● **مجرد بودید؟**  
بله.

● **چه سالی بود؟**  
سال ۸۲.

● **خانواده مخالفتی نکردند؟**

نه، چون خانواده من یک خانواده نظامی است. برادر و خواهرم هم نظامی هستند. بعد که ازدواج کردم، پدرشوهرم هم نظامی بودند که بازنشسته شدند.

● **آن زمان در کلانتری دقیقا چه کاری انجام می‌دادید؟**

دقیقا کار حل و فصل پرونده‌های مختلفی بود که به کلانتری ارجاع می‌شد. در هر پرونده‌ای، از خانوادگی گرفته تا درگیری، کار ما حل و فصل بین شاکی و متهم بود تا به سازش برسند که اتفاقا آمار بالایی هم از سازش داشتیم. الان هم این طرح همچنان هست.

● **کار پلیسی برای شما سخت نبود؟**

پلیسی شغلی سخت است اما اگر همراه با علاقه و انگیزه باشد اصلا سخت نیست. فقط هوش، ذکاوت و برنامه‌ریزی می‌خواهد که بین پلیسی و خانه‌داری، همسری و مادری تعادل برقرار کنی و برنامه‌ریزی کنی که از یک جای زندگی نیفتی. مادام‌حال خدمت هستیم. ایام عید، جشن‌ها و عزاداری‌ها ما سرکار و آماده‌باش هستیم و باید خدمت‌گزار مجاوران و زائران باشیم.

● **سخت نشدید؟ از آن جنسی که همه حساب می‌برند؟**

بستگی به خود آدم دارد که نگاهش به شرایط چطور باشد. من نخواستم که در خانه رئیس باشم و در خانه و دیگر جمع‌ها بگویم من سرهنگم! من و همسرم تفاهم داشته‌ایم و هنوز هم او رئیس خانه است. اتفاقا او و دو فرزندم از من خیلی حمایت می‌کنند. اگر همراهی نکنند، اصلا نمی‌توانم ادامه خدمت بدهم.

● **بعد از دایره مددکاری به کلانتری بانوان آمدید؟**

چند سالی دایره مددکاری بود و بعد از آنکه تجارب و سابقه خدمت بالا رفت، سمت کار انتظامی آمدم. در این حوزه، کار افسر نگهبانی کلانتری و کارهایی را که در کلانتری هست انجام می‌دادم. من از صفر تا صد خدمت تا همین الان در کلانتری بوده‌ام. کار انتظامی یک مورد نیست و گسترده است. از باب رجوع، متهمان، ملاقات‌کنندگان و همه این‌ها مواردی است که در همه دایره‌هاست.

● **در آستانه بازنشستگی هستید؟**

خانم‌ها سقف خدمت ندارند. هم‌زیربست سال و هم بالای آن می‌توانند درخواست بازنشستگی دهند ولی تاجایی که مأموریت‌ها اقتضا کند باید بمانیم و خدمت کنیم. بازنشستگی ما



## گوشه

### پلیسی

چند توصیه پلیسی

از سرهنگ خرابی برای خانم‌ها و خانواده‌ها

● از فرزندان به خصوص فرزندان دختر خود غافل نشوید. برای آن‌ها در خانه و خانواده یک محیط متعادل و ایده آل فراهم کنید، نه خیلی باز و نه خیلی بسته.

● در بحث دوستان فرزندان خود حتماً وارد شوید و بدانید با چه کسانی رفاقت می‌کنند.

● در رفتارهای فرزندان خود حساس باشید. اگر پر خاشگیری یا تند خویی دارد حتماً دلائل آن را بررسی کنید.

● اگر اخباری از سارقان، معتادان و مکان‌هایی که در آن‌ها ساکن هستند دارید حتماً از طریق شماره ۱۱۰ یا مراجعه حضوری با پلیس در میان بگذارید.

● بر اساس بررسی‌ها خانم‌هایی که از پوشش چادر استفاده می‌کنند کمتر قربانی سرقت می‌شوند.

● خانم‌ها وقتی بیرون هستند به محیط اطراف خود توجه داشته باشند.

● از اموالشان محافظت کنید. کیف خود را محکم بگیرد.

● وقتی بیرون می‌آیید، اموال زیادی و کارت‌هایی را که پول زیادی در آن دارید با خودتان نیاورید. یک کارت یا پول به اندازه‌ای که نیاز دارید بردارید.

● حواستان به افرادی که وجه و ظاهری نامتعارف دارند باشد.

● در اتوبوس و وسایل حمل و نقل عمومی حواستان به کناردستی‌هاشان باشد.

● از بچه‌ها به خصوص بچه‌های خردسال در شلوغی‌ها غافل نشوید. بچه‌ها همیشه باید جلوپدر و مادرها حرکت کنند، نه پشت سر آن‌ها.

● فضای مجازی آسیب زیادی دارد. حواس‌تان به ابزاری که در اختیار بچه‌ها می‌گذارد باشد و حتماً بررسی کنید تا آسیب نبینند.

● از فعالیت‌های جسمی، حرکتی و ورزشی در خانواده غافل نشوید.



و عملیات‌ها حضور دارد. کلانتری بانوان ابتداء به عنوان یک کلانتری درجه ۲ تنها در محدوده حرم مطهر خدمت می‌کرد ولی کم‌کم احساس شد که به حضور پلیس زن نیاز است و این کلانتری به یک کلانتری درجه یک تبدیل شد. البته هنوز پلیس زن به خوبی در جامعه شناخته نشده است. با تعاملات ما سعی کرده ایم این آشنایی را بیشتر کنیم.

#### کم نیستید؟

به نظر خودمان چرا، کم هستیم و باید بیش از این باشیم.

#### پلیس زن را در یک جمله تعریف می‌کنید؟

پلیس زن پلیسی مقتدر همراه با عاطفه است.

#### واگر خانمی بخواهد همکار شود؟

راه دارد. یا از طریق دانشگاه و انتخاب رشته زمان کنکور می‌توانند وارد سازمان شوند یا بر اساس نیاز رشته‌های تحصیلی که فراخوان استخدام داده می‌شود. این فراخوان در رشته‌های مختلف از مددکاری گرفته تا نرم افزار کامپیوتر و دیگر رشته‌هاست.

به اقتضای مأموریت است. ممکن است فرماندهان ما بازنشستگی ما موافقت نکنند. البته خود ما هم به این سمت نرفته ایم و رقیب نداریم. دوست داریم در صحنه و کار بمانیم.

● چه وقت به کلانتری بانوان آمدید؟ شش سال است که اینجا هستیم. اواخر سال ۹۶ آمدیم و ریاست کلانتری را به من سپردند.

● در این کلانتری نیروی آفاندارید؟ همه نیروها خانم هستند جز همکار راننده ماشینی که در اختیار من است.

#### سخت‌ترین بخش پلیس بودن برای یک زن چیست؟

عملیات‌های دستگیری و درگیری با متهمان. چون پلیس بانوان فقط با متهم زن در ارتباط است. خط مشی کلانتری بانوان حول جرائم زنان است. اینکه متهمان هم جنس ما هستند و بیشتر قربانی آسیب شده‌اند سخت است. آن‌ها یک سرپرستی درست، یک خانواده مناسب و یک شرایط خوب نداشته‌اند که مجبور به سرقت یا یک جرم شده‌اند. همیشه حسرت می‌خورم و می‌گویم کاش این زن به جای بازداشتگاه

در خانه خودش بود. ما در کلانتری بانوان دایره تجسسی داریم که کار آن شناسایی و دستگیری زنان سارق است، زنانی که از شدت فشار اقتصادی گاهی برای تأمین نان شب دست به سرقت می‌زنند. این برای ما خیلی سنگین است. البته همیشه بچه‌های کار آگاه ما سعی کرده‌اند در گزارش‌ها به سمتی بروند که به زن قربانی آسیب کمک کنند.

#### جرم زنان بیشتر سرقت است یا مواد؟

همه موارد را داریم. قبلاً جرائم آقایان خیلی بیشتر از خانم‌ها بود ولی الان دارند برابر می‌شوند و به حد بالایی رسیده است. متأسفانه نقش‌ها در جامعه تغییر کرده است. همین باعث آسیب‌های زیادی شده است.

● پلیس زن را جدی می‌گیرند؟ پلیس زن هم دوش پلیس مرد در مأموریت‌ها



زهر اعلامی متولد سال ۱۵۶۶ است. او یک دختر هجده ساله و پسر هشت ساله دارد. خیاطی را از سال ۷۵ شروع کرده است. خانم غلامی هشت مدرک فنی و حرفه‌ای دارد و از زنان کارآفرینی است که در کنار دوخت دوز و خیاطی، جواهر دوزی و درباری دوزی انجام می‌دهد و در فرهنگ سراهای مختلف این دوره‌ها را آموزش داده است. این بانوی خلاق بیش از هشت طرح ابتکاری خاص نیز که به نام خودش ثبت شده است در جواهر دوزی دارد.

# جواهری در خانه

## روایت زنی که تولید را به جای کارمندی انتخاب کرد

● **لیلا لاریجه /** جمله، کوکب خانم زن باسلیقه ای است، درباره او دقیقاً صدق می‌کند با این تفاوت که، زهرا خانم، زنی خیلی خیلی باسلیقه است! هر جای خانه چشم می‌چرخانم نشانه‌ای از هنرش هست. جلو آینه یک جعبه جواهر دوزی است. رومیزی هاهمه طرح و نقش دارند. روی دیوارها تابلوهای نقش برجسته از نمونه کارهای خود و شاگردانش هست و مانتویی که به تن کرده یک نقاشی جالب از ترکیب چند گل بهاری است. او خیاطی را از سال ۷۵ شروع کرده است. با کمترین امکانات و از خانه پدری. بعد از اینکه به فیلم گرفتم، رشته پرستاری قبول شدم اما اجازه ندادند بروم و من راه اجبار خیاطی فرستادند. آن زمان واقعا علاقه نداشتم ولی الان از این اجبار پشیمان نیستم! کارم خیلی تمیز بود و دقت می‌کردم. همین شد که ماه دوم مشتری گرفتم. پولی که از دوخت آن لباس گرفتم برای انگیزه شد ادامه بدهم. اولین دستمزد برایم خیلی شیرین بود. این حس برای خیلی از خانم‌هایی که کار می‌کنند صدق می‌کند و خیلی‌ها اولین دستمزد خود را هیچ وقت فراموش نمی‌کنند. ذات هنر این است که درآمدزاست و همه کسانی که آموزش می‌بینند به درآمد می‌رسند. مواد اولیه هزینه دارد ولی ارزش دارد چون هنر همیشه در دست و پنجه آدم می‌ماند.

● می‌رفتم و یاد می‌گرفتم

وقتی نتوانستیم ادامه تحصیل بدهیم، رفتم و در دوره بزرگسالان دیپلم طراحی و دخت گرفتم. مثل این چند مدرکی‌ها من هم دو تا دیپلم دارم! مشتری برایم زیاد می‌آمد. هر کدام چیزی می‌خواست و من عاشق این بودم که تجربه‌های تازه‌تری کسب کنم. هیچ وقت به مشتری نه نمی‌گفتم. می‌رفتم و آن مورد را میدادمی گرفتم. آزمون و خطای کردم. بارها برش می‌زدم و باز می‌کردم تا بالاخره آن چیزی که می‌خواستم درمی‌آمد. الان هم همین‌طور است. در این رشته باید به روز بود. من یا از استادان یا تجربه یا از آموزش‌های مجازی یا همان آزمون و خطا استفاده می‌کنم تا یاد بگیرم و عقب‌نمانم.»

## آموزش را شروع کردم

«بعد از مدتی، مغازه را هاندا ختم. جواز کسب داشتم. خانم‌های می‌آمدند و آموزش می‌خواستند. من هم شروع به آموزش کردم. از همان سال‌های اولی که شروع کردم به خیاطی، آموزش آن را هم شروع کردم. ولی هنرهای دیگر را ۱۰ سال می‌شود که آموزش می‌دهم. بخشی از آموزش‌هایم در فرهنگ سرهای مختلف مثل ترفیک، غدیر و امت بوده است. برای آموزش در مسجد هم از من دعوت شده است ولی نظر خودم این است که بهترین آموزش در خانه است. این شده که همین فضای خانه و زندگی را برای آموزش گذاشته‌ام. خانم‌ها هم کاملاً راحت هستند. این طور نیست که محدودیتی داشته باشند. آموزش برایم شیرین است و تا به حال به حدود پنجاه خانم آموزش داده‌ام. معتقدم این آموزش‌ها گره‌ای از زندگی آن‌ها باز می‌کند.»

تازه می‌شوید

دغدغه‌های زندگی زیاد است و هنر باعث آرامش می‌شود. همیشه به خانم‌ها می‌گویم آخر شب که همه خواب هستند و همه کارهای خانه را کرده‌اید دیگر مشغولیتی ندارید یک استکان چای یا قهوه برای خودتان بریزید و شروع به کار کنید. روح و روان شما با هر سوزن زدن و نقش ایجاد کردن به آرامش می‌رسد و تازه می‌شوید. هنر باعث آرامش است.»





## بازار نداریم

«خانم‌ها از رشته‌های هنری استقبال می‌کنند و دوست دارند هنری یاد بگیرند. از این هنر به دنبال کسب درآمد هستند و همه دنبال جایی برای فروش اند که شرایط آن به راحتی فراهم نمی‌شود یا مکان‌هایی پیشنهاد می‌شود که در شأن هنر و هنرمند نیست! من بازارچه‌ها و نمایشگاه‌های زیادی رفته‌ام اما بیشترشان واقعاً جای عرضه هنر نیست. متأسفانه مکانی ثابت و مناسب برای ارائه صنایع دستی در مشهد نداریم و همین باعث دل‌سردی هنرمندان می‌شود. البته که یک بخش هم جیب مردم است که توان خرید کارهای خاص و گران را ندارد. خیلی‌ها کارهای فاخر را دوست دارند اما توان مالی آن را ندارند. در این میان، افرادی هم هستند که کارهای خاص و سفارشی می‌خواهند و برای آن هزینه می‌کنند ولی تعداد آن‌ها محدود است. این وسط بهترین شرایط برای مزون دارهاست که یک هزینه حداقلی مزد دست به جواهردوز می‌دهند، بعد سود میلیونی کار را خودشان می‌برند.»



### عروسک ایرانی

خانم غلامی عروسک‌های دوران کودکی‌اش را با پارچه‌های ایرانی می‌دوزد و شمایم باد و خست عروسک‌های پارچه‌ای می‌توانید این عروسک‌های ایرانی را در خانه داشته باشید.

### سرمه دوزی

یکی از رودوزی‌های فاخر ایرانی است. نخ سرمه ماده اولیه این هنر است که از جنس طلا یا نقره است.

### دوخت انواع رومیزی

درست است که این روزها همه چیز پلاستیکی شده حتی رومیزی اما رومیزی‌های کار دست هنوز هم طرفدار دارد این رومیزی‌ها در چند مدل با طرح و جواهردوزی هستند که آستر دوزی یا آهاردار کردن آن‌ها آموزش داده می‌شود.

### درباری دوزی

یکی از هنرهای ایرانی است که اگر یاد بگیرید هم می‌توانید لباس مجلسی‌تان را تزئین کنید و هم زیور آلات درست کنید.

این‌ها هنرهایی دستی و کم خرج است که اگر ذوق داشته باشید با آن‌ها علاوه بر زیبا کردن خانه خود می‌توانید درآمدی خوب هم داشته باشید.

### عروسک روسی

عروسک‌های روسی عروسک‌هایی هستند که فقط چشم دارند ولی لباس برای آن‌ها دوخته می‌شود و حتی کیف، کفش و موهم دارند: خنگول، رادولف، تیلدا و عروسک‌های سه بعدی که مشتری خاص خودش را دارد و کمی گران است.

خیلی‌ها بعد از اینکه لباس گران قیمتی می‌دوزند نمی‌دانند با باقی مانده پارچه آن چه کار کنند. چون خانم غلامی خیاط است و این موضوع را درک کرده، دوره‌های آموزش کیف، کفش و کلاه را گذرانده است و حالا به دیگران هم یاد می‌دهد. برای روی این کیف‌ها انواع تزیینات را هم آموزش می‌دهد.

بخشی از آموزش‌ها جواهردوزی مستقیم روی لباس است که به دوخت مزونی هم معروف شده است. طرح را روی لباس می‌کشند، روی آن جواهردوزی می‌کنند و قیمت لباس میلیونی می‌شود. حشرات فاخر، سنجاق سینه، تل مو، مخمل و پولکی هم در این دوره آموزش داده می‌شود.

آموزش طرح گل‌های مخملی برجسته روی لباس است که طراحی و آماده کردن گل‌ها دستی و با انواع اتو انجام می‌شود. این گل‌ها قابل شست و شو هستند و رنگ آن تغییر نمی‌کند. جنس آن‌ها هم مخملی نیست. به این اسم معروف اند.

کمی قدیمی شده ولی هنوز هم مشتری خودش را دارد. گل‌های برجسته‌ای که روی ساق دست‌ها یا پا پوش‌ها خودنمایی می‌کنند.

دوخت انواع گل‌های برجسته با دست روی پارچه که می‌تواند به شما کمک کند در خانه همه چیز را از روبالشتی گرفته تا لباس، گل‌گی و زیبا کند.

### کیف، کفش و کلاه

### جواهردوزی

### گل‌های مخملی

### روبان دوزی

### گل‌دوزی

## هنر برای زندگی

### آموزش‌های حرفه‌ای برای زنان هنردوست

خانم غلامی معتقد است همه زنان ایران دستی به هنر دارند. فقط لازم است که این توانایی را به مسیری هدایت کنند که با چاشنی آموزش همراه شود. او برای هنرمند کردن زنان، دوره‌های آموزشی مختلفی را برگزار می‌کند و در تمام این دوره‌ها یک نکته را همیشه مدنظر دارد که آموزش فشار مالی برای خانم‌ها نداشته باشد. او این روزها گوشه‌ای از خانه‌اش را برای آموزش گذاشته و هنرهای مختلفی را که خود بلد است به دیگر زنان و دختران علاقه‌مند آموزش می‌دهد. این دوره‌ها حدود چهار پنج ماه زمان می‌برد. هزینه آن نیز حدود یک میلیون تا ۱۰ میلیون تومان است. البته که به گفته خانم غلامی، اگر تبلیغات خوبی داشته باشید و بازار خوبی پیدا کنید، با روزی سه چهار ساعت کار می‌توانید ماهانه ۸ تا ۱۵ میلیون تومان درآمد داشته باشید. جالب است که به گفته خودش از هنرجوی دوازده ساله دارد تا پنجاه و شش ساله.





## نقاشی با چکش

گفت و گو با مریم سراوانی هنرمند قلم زنی که علوم سیاسی خوانده اما هنر را انتخاب کرده است

● **گلناز حکمت /** وقتی پای صحبت های مریم سراوانی نشستیم، بیش از هر چیزی تلاش او در راه رسیدن به اهدافش به چشمم آمد. دختری که از روز بعد از فارغ التحصیلی اش وقتی می فهمد با مدرک دانشگاهی ای که برایش کلی زحمت کشیده کار مورد علاقه اش را پیدا نمی کند، می رود به سراغ هنری که انگار توی رگ هایش جریان داشته است. مریم بعد از فارغ التحصیلی در رشته علوم سیاسی در سال ۱۳۸۶ شروع می کند به گذراندن یکی از بهترین دوره های قلم زنی در فنی و حرفه ای، دوره ای که چهار پنج ماه طول کشید و هر روز از ۸ صبح تا ۲ ظهر مشغول یادگیری بود. خانم سراوانی حالا دو تا مدرک فنی و حرفه ای از مشهد و گرگان دارد. یک درجه هنری معادل کارشناسی هم از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گرفته است. او یکی از معدود هنرمندان جوانی است که کار برجسته کاری روی مس را در مشهد انجام می دهد.



## انواع کار روی مس

کار روی مس انواع مختلفی دارد. پرس کار که کار با دستگاه است و قلم زنی با دست. از همان زمانی که فلز کشف شد، مردم سعی کردند از فلزات مختلف برای کار بردهای روزمره شان استفاده کنند. از قابلمه و کاسه بگیرد تا ظروفی به عنوان لیوان برای نوشیدنی. روی جام ها و ظرف های فلزی برای نوشیدنی ها و روی ریتون ها کار می کردند. بعدها به گلدان ها و تابلوها و اسامی متبرک و ضربی ها منتقل می شود. ضربی مطهر ائمه<sup>(ع)</sup> برجسته کاری روی انواع فلزات است. قلم زنی عبارت است از تزئین و کندن نقوش روی اشیای فلزی به ویژه مس، طلا، نقره و برنج با به عبارت دیگر، ایجاد خطوط و نقوش به وسیله قلم با ضربی چکش روی اجسام فلزی. خانم سراوانی می گوید: قلم زنی دستی روی سطوح مثل بشقاب و حجم های مثل گلدان و سماور انجام می شود. اوج کار هنری برجسته کاری قلم زنی راروی ضربی ها می بینیم.

جونده کاری یک شاخه از قلم زنی است که هم با قلم های متفاوتی کار می شود، هم طرز ضربی زدنش هم متفاوت است. قدرت بدنی بیشتر می خواهد و باید روی مسی با ضخامت بالا بزنیم. روی ۲ میلی متر به بالا تا ۵ میلی متر انجام می شود. این ضخامت به این دلیل است که طرح بالا بیاید. بیشتر روی نقره و مس انجام می شود. هر چند چکش خوری طلا بالاست، چون گران است کار نمی شود.



### ● اولین کار هنری حرفه ای ات را یاد هست؟

بله، دی ۱۳۸۸ اولین قرارداد هنری ام را با سازمان میراث فرهنگی برای دوتا تابلو بستم. در مرکز آفرینش و پژوهش هنرهای سنتی در خانه ملک فعالیت می کردم که ز پر مجموعه میراث فرهنگی بود.

### ● مدل قرارداد های هنری ات چطور بود؟

برای هر کاری یک قرارداد هنری می بستیم. طرح ها را انحصاری کار می کردم و برای جای دیگر یا فرد دیگری آن طرح را انجام نمی دادم. متریال و وسایل مورد نیاز کار توسط خود میراث فرهنگی در اختیارمان قرار می گرفت. بعد از اتمام کارها، کارشناسی روی آن ها انجام می شد و می رفتم سراغ پروژه بعدی. نمایشگاه های مختلف شرکت می کردم که از سمت میراث فرهنگی در آن نمایشگاه ها حضور پیدا می کردم.

### ● چه زمانی تصمیم گرفتی مستقل کار کنی؟

تا سال ۹۲ در مجموعه خانه ملک و بعد هم مصلی مشهد بودیم. بعد از مدتی تفکیکی اتفاق افتاد و کار من و همکاران سفالگران سنگین بود. آن ها کوره های بزرگی داشتند و من برای میز کارم و کار قلم زنی، به باز کردن قیر نیاز داشتم. از خانه ملک نقل مکان کردم. کار کاشی، معرق چوب و قلم زنی به ساختمان مصلی منتقل شد و بعد از یک سال که در آن مکان بودیم، دیگر با ما قراردادی بسته نشد.

من علی رغم حسم به کار هنری، از این عرصه خارج شدم و به پنج سال کار غیر مرتبط با رشته تحصیلی و هنری ام انجام دادم در شرکتی که با مهندسی برق و مکانیک مرتبط بود. اما دلم با هنرم بود. در رشته ای که در آن شرکت مهندسی کار می کردم، چند مدرک از نظام مهندسی هم گرفتم ولی چون مدرک دانشگاهی (ایمنی کارگاهی) نداشتم نتوانستم ادامه بدهم. دوباره دو سال یعنی در سال های ۹۷ و ۹۸ میراث فرهنگی بودم و بعد کرونا اتفاق افتاد. هنوز نمی دانم مایچه های هنری آن دو سال را چطور گذرانیدیم. بعد هم اعلام کردند باید هنرمندان جدید بیایند. من هم تصمیم گرفتم برای اولین بار خودم به صورت مستقل کار کنم. حالا یک سال و نیم است که در مکانی به اسم دهکده صنایع دستی در باغ مشهدیک میز و یک و بترین دارم که سفارش می گیرم و در حضور مخاطب کار می کنم.

### ● شما تدریس هم داشتید؟

بله، من در کنار کار هنری، در دانشکده الزهرا<sup>(س)</sup> مشهد در رشته قلم زنی تدریس می کردم. بعد تقاضا

### ● شما به جز برجسته کاری، دیگر چه کارهایی با مس انجام می دهید؟

من با فیروزه، فیروزه کوبی روی مس انجام می دهم. نقاشی می کنم. مردم ظرف های فیروزه کوبی را به علت خاصیت سنگ فیروزه می پسندند و هدیه می دهند و برایشان از قلم زنی جذاب تر است.

### ● با همه این مسائل، چه شد که در این کار هنری ماندید؟

من در کارهای غیر هنری وضع مالی ام خوب بود ولی حال روحی ام خوب نبود. به همین دلیل، برگشتم. از این کار هنری هزینه زندگی من در نمی آید. الان همه هنرمند ها به علت عشقی که به کارشان دارند و با امید رخ دادن اتفاقات خوب سر کارشان هستند.

### ● کدام کارت را بیشتر دوست داری؟

یک کار برجسته کاری یا جونده کاری هفت خوان رستم انجام دادم که روی یک سینی شصت سانتی متر بود و بعد به میز تبدیل شد و شش ماه زمان برد. آن کار خیلی دوست داشتم. یک کار آینه شمعدان انجام دادم که خیلی دوست داشتم و یک شیر بالدار که اولین کار قلم زنی ام بود. آن را هم خیلی دوست داشتم و یک تابلوی نادر شاه که آن را هم دوست داشتم. این ها برای من یادگار مانده اند و باعث دلگرمی هستم، امیدوارم که این هنر قدیمی دوباره توی خانه های مردم دیده شود.

برای این رشته کم شد و دانشجو ها کم شدند. البته می دانم که هنوز هم تقاضی هست ولی چون کسی از این رشته به درآمد نمی رسد، تقاضا کم بود. در زمان کرونا هم که ما تعطیل شدیم و دیگر این همکاری ادامه پیدا نکرد.

### ● چرا مردم برای استفاده کار بردی و روزمره شان این هنر را نمی خردند؟

اول اینکه به نظر من ذوق مردم مثل قدیم نیست. البته کارهای مدرن زیاد شده و مردم کارهای سنتی را نمی پسندند. بعد هم این موضوع با سطح زندگی و معیشت مردم مرتبط است. الان کار پرس که کار دستگاهی است هم زیاد شده است. مردم مس های پرس کاری شده را زیادتر می خرند ولی قلم زنی به خاطر هنری تر بودن و قیمت بالا مشتری مخصوص به خودش را دارد. مردم صنایع دستی را توی تلویزیون، سریال ها و تبلیغات کم می بینند این است که انگار این هنر در حال فراموشی است.

### ● این کاری که انجام می دهید (همین سینی) چقدر زمان و متریال نیاز دارد؟

این سینی مسی را به قیمت ۸۵۰ هزار تومان خریدم. سینی ای است که ضخامت لازم برای برجسته کاری یا جونده کاری روی مس را داشته باشد. من ده پانزده روز، روزی ۵ ساعت روی این ظرف کار می کنم. کار هنری پول عشق است. پول علاقه است و البته پول زحمت و سلامتی هنرمند.

## چطور قلم زنی را یاد بگیریم؟

هنر اجرای نقش به روش کوبشی، با استفاده از ضربات چکش بر قلم روی فلزات چکش خوار را قلم زنی می گویند. سطوح تخت و منحنی را که قلم زنی می شوند، بر مبنای برجستگی نقوش از کم به زیاد به روش های عکسی، زمینه پر (منبت)، برجسته و جنده کاری نام گذاری می کنند. طرح های اسلیمی و ختایی، گل و مرغ، گرفت و گیر، خوش نویسی و گره های هندسی از رایج ترین نقوش سنتی استفاده شده در قلم زنی هستند.

دوره آموزشی قلم زنی در دو دوره مقدماتی و پیشرفته تدوین شده است و در مرکز آموزش های تخصصی کار بردی جهاد دانشگاهی دانشگاه هنر، با امکانات و تجهیزات مورد نیاز این رشته هنری برگزار می شود که در هر یکی از دوره ها تکنیک های مختلف قلم زنی با اصول آن ها آموزش داده می شود.

دوره مقدماتی قلم زنی سی ساعت است که به صورت پنج جلسه شش ساعته برگزار می شود. طی گذراندن این دوره، هنرجویان اصول اولیه قلم زنی را ضمن ساخت نمونه روی سطوح مسطح و حجمی با به کارگیری تکنیک ریزه قلم یاد می گیرند.

دوره پیشرفته قلم زنی هم سی ساعت است که به صورت پنج جلسه شش ساعته برگزار می شود. طی گذراندن این دوره، هنرجویان اصول اولیه قلم زنی برجسته را ضمن ساخت نمونه روی سطوح با به کارگیری تکنیک نیم برجسته یاد می گیرند. همچنین دوره های ۳۶۰ ساعته فنی و حرفه ای به صورت کامل این دوره ها را به هنرجویان آموزش می دهد و مدرک متناسب هم به هنرجویان اهدا می شود.



# کوکوشیرین یکی از غذاهای شیرین مامان منظر

روایتی از شیرینی‌های مشهد قدیم

● صدیقه سادات بهشتی / وقتی از غذاهای قدیم صحبت می‌کند، صورتش شیرین می‌شود. می‌گوید همه چیز توی گذشته شیرین بوده است. خودش هم عاشق غذاهای شیرین است. منظر شاهید کلی خاطره از گذشته دارد. بیشتر خاطراتش هم شیرین و شنیدنی هستند. چند ساعتی کنارش نشستیم تا برایمان کوکوشیرین بپزد و از گذشته‌های شیرین مشهد بگوید. از روزهای کودکی‌اش وقتی هنوز رودخانه کوچکی از سمت حرم به بالا خیابان می‌آمد گفت تا این روزها که همه چیز عوض شده، شهر بزرگ شده است و غذاهای قدیمی کم‌کم فراموش می‌شوند.

**وقتی بچه بودید، توی مشهد بیش از همه چه غذاهایی می‌سوم بود؟**

مشهدی‌ها شب‌های جمعه دمی ماش درست می‌کردند. در طول هفته، زمستان‌ها کشک بادنجان با گوشت، کوفته، اشکنه کشک، یتیمچه بادنجان، آب گوشت و انواع آش می‌پختیم و می‌خوردیم. بهار حتماً دلمه برگ درست می‌کردیم. مادرم خیلی کباب تابه‌ای درست می‌کردند. مخصوصاً برای آقاچانم خیلی مقید بودند کباب تابه‌ای درست کنند.

**کوکوشیرین را بیشتر چه زمانی می‌پختند؟**

وقتی می‌خواستند مهمان‌شان را تحویل بگیرند، توی عروسی‌ها و مهمانی‌های خاص و مهم کوکوشیرین می‌پختیم.

**غذاهای قدیم فصلی بودند؟ یعنی تابستان و زمستان چیزهای مختلفی طبخ می‌شد؟**

وقتی من بچه بودم، یخچال بود ولی حجم زیادی نداشت و برای نگهداری غذاها روش‌های مختلفی داشتیم. آقاچانم خدا بیامرز خربزه و انگور آونگ می‌کردند. چون زمستان‌ها میوه زیاد نبود، از مرباهایی که تابستان می‌پختیم برای پذیرایی از مهمانان در فصل پاییز و زمستان استفاده می‌کردیم. وقتی مهمان می‌آمد، مرباهای مختلف را توی پیاله‌های کوچک جلو مهمان‌ها می‌گذاشتیم با قاشق‌های کوچک. مهمان برایمان خیلی ارزشمند بود.





## طرز تهیه کوکوشیرین منظر خانم



### مواد لازم

- سیب زمینی بزرگ ۳-۴ عدد
- تخم مرغ ۲ عدد
- شکر ۴ قاشق برای داخل کوکو
- هل برای داخل کوکو
- دولیان برای درست کردن شهد
- زعفران و گلاب و هل هم

### طرز تهیه

اول شهد کوکورا آماده می کنیم. آب با شکر و زعفران و هل خوب بجوشد. سیب زمینی ها را آب پز می کنیم و بعد پوست می گیریم و با رنده ریز رنده می کنیم. الان دخترها با گوشت کوب برقی له می کنند. تخم مرغ ها و شکر و هل را به موادمان اضافه می کنیم و خوب هم می زنیم با هم زن یا با چنگال. وقتی مواد حسابی با هم مخلوط شدند، توی قابلمه کره گاوی می ریزیم و مواد را اضافه می کنیم. یک طرف کوکو که سرخ شد، با مهارت خاصی برمی گردانیم تا نشکند و از هم نپاشد و طرف دیگرش را سرخ می کنیم. بعد هم شهد را اضافه می کنیم تا با شهد روی حرارت کم بپزد و به خورد کوکو برود.

وقتی هر دو طرف طلایی رنگ شد، می گذاریم سرد شود. بعد به صورت لوز برش می زنیم و با خلال پسته و زرشک تزئین می کنیم. الان دخترها این کوکورا داخل فر درست می کنند.

درست می کردیم. آن موقع، گوشت چرخ کرده استفاده نمی کردیم. گوشت و لپه و برنج، همه را بعد از پختن با هاون سنگی می کوبیدیم. الان که با این دستگاه ها و غذا سازها یک ساعته همه چیز درست می شود.

### یادتان می آید اولین بار کی کوکوشیرین خوردید؟

یادم هست توی ماه رمضان و افطاری ها بیشتر کوکوشیرین درست می کردند. من یکی از خوش مزه ترین کوکوشیرین ها را توی عروسی پسر خاله ام خوردم که الان به رحمت خدا رفته و خیلی توی ذهنم مانده است.

### خودتان از غذاهای قدیمی کدام را بیشتر دوست دارید؟

کوکوشیرین، شیرین پلو و فسنجان شیرین. من غذاهای شیرین را خیلی دوست دارم ولی الان بیشتر کوکوشیرین و شیرین پلو توی عروسی ها سرو می شود.

### غذایی هست که توی ذهنتان مانده و از بچگی یادتان باشد؟

یادم هست خواهر بزرگم یک بار شولی سرکه پخت. هنوز مزه اش زیر دندانم است. شولی یک نوع آش است.

### چه میوه هایی را از تابستان برای زمستان نگه می داشتید؟

به و سیب و هویج را مربا می کردیم. وقتی بچه بودیم، توی حیاط قابلمه های بزرگ می گذاشتیم و مربا می پختیم. انگار قدیمی ها بیشتر عاشق شیرینی جات بودند. همه میوه ها را کمپوت می کردیم، از کمپوت گیلاس و هلو و زردآلو و گلابی گرفته تارپواس. مقید بودیم برای زمستان ها و برای مهمان ها کمپوت و مربا آماده کنیم.

### چه غذاهایی را دور هم درست می کردید؟

آش و شله را همه دور هم درست می کردیم. اگر سفره حضرت ابوالفضل بود، کوکوسیزی، عدس پلو و شله زرد دور هم می پختیم. رب درست می کردیم، ترشی و شوروی دور هم درست می کردیم.

وقتی عروس دعوت می کردیم، یعنی عروس را پاگشا می کردیم، کوکوشیرین و فسنجان و شیرین پلو درست می کردیم.

از یک جایی به بعد، غذاهای باب طبع بچه ها را درست می کردیم و غذاهای سنتی کمتر شد.

### هنوز هم غذاهای سنتی می پزید؟

الان طبع و ذائقه بچه ها عوض شده است. هنوز هم غذاهای قدیمی هست ولی بیشتر غذاهای جدید می پزیم. قدیم درست کردن غذا سخت تر بود. مثلاً کوفته خیلی سخت بود. با هاون سنگی

## گذشته های شیرین در مشهد قدیم

خانه مان توی کوچه ای در بالا خیابان بود. از توی حیاط خانه صدای نقاره خانه حرم رامی شنیدیم. آقا جانم برای نماز صبح می رفت حرم. از خانه ای ما تا حرم راهی نبود. اوایل کوچه اسم خاصی نداشت. بعدها به کوچه لبیبی می شناختندش. آقا جانم هم آن طرف خیابان، نزدیک به حرم، مغازه خشکبار داشت. زندگی برکت داشت. همه چیز شیرین بود. روزهای تابستان با خواهرها و مادرم مربا درست می کردیم. آقا جانم هم خیلی مربا دوست داشت. همیشه توی درست کردن مرباهای میوه های تابستانی به ما خواهرها و مادرم کمک می کرد. همه میوه ها را کمپوت می کرد که زمستان وقتی میوه کمتر بود، بدون میوه نماییم. خیلی حواسش به مهمان ها بود. وقتی ولیان حرم را گسترش داد، آقا جانم مغازه اش را داد و یک مغازه دیگر خرید سر کوچه چهارباغ. همان جا با برادرهایم به کسب و کارش ادامه داد.

هر سال دهه دوم محرم روضه ای داشتیم که هنوز بعد از شصت هفتاد سال ادامه دارد. اوایل روضه فقط مردانه بود. بعدها که شرایطش پیش آمد، خانم ها هم آمدند. صبح زود ساعت ۵ روضه شروع می شد و روضه خوان یک ساعتی روضه می خواند. بعد هم سفره می انداختیم و سینی های کوچک تک نفره را می چیدیم. برای هر نفر یک استکان چای شیرین و قاشق برای هم زدن و یک تکه نان شیرمال می گذاشتیم توی سینی ها. سینی ها و استکان ها مخصوص روضه دهه دوم محرم که شاید ۱۵۰-۲۰۰ تا بودند، هر سال بیرون می آمدند و بعد از پایان دهه دوم، کنار سیاهی ها و پرچم ها می رفتند توی انبار برای عزاداری سال بعد. همه دور هم جمع می شدیم تا بساط روضه و چای و صبحانه را برپا کنیم. تا همین زمان تولد اولین دخترم، آقا جانم توی همان خانه نزدیک حرم زندگی می کردند. بعد توی طرح گسترش اطراف حرم، خانه قدیمی رفت. آقا جانم هم چند سال بعدش رفتند.



صاحب امتیاز: شهرداری مشهد  
مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر  
سر دبیر: سید سجاد طلوع هاشمی  
دبیر ضمايم: ارژنگ حاتمی  
باتشکر از: فاطمه عامل نیک، مریم شجاعی، زهرا نوبخت  
صفحه آرایی: مرجانه باقری ورکیانی  
عکاسان: محسن بخشنده، مهدیه غفوریان و حدیث فقیری

تصویر سازی: رضا جنگی  
ویراستاری: ایرج طوفان  
نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱  
دفتر مرکزی: ۵- ۳۷۲۸۸۸۸۱  
نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰  
روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰  
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

مربی تیم ملی بانوان سبک تاکرای کشورمان از والیبالی و فوتسال مسیر خود را به این رشته تغییر داده است

# کاشف استعداد های پنهان ورزش

شیرین ایران دوست / پرتاب توپ به هوا و ضربه پایا به پشت توپ در ارتفاع حدودا دومتري!! این حرکت ورزشی را فردی با یک بدن آماده و انعطاف پذیری بالا می تواند انجام دهد. حرکتی که باید برای شروع بازی سبک تاکرا انجام شود و دختران ورزشکار مشهیدی این روزها در سالن ورزشی مادر و کودک این کار را تکرار و با توانمندی بالا انجام می دهند. به دنبال این توانمندی، موفقیت هایی هم وجود داشته که سبب شده است امروز اهی محل تمرین آن ها شویم و با مربی موفقشان هم صحبت شویم.

## یک داستان ادامه دار

با قدم هایی محکم و انرژی زیاد از بازیکنان نونهالش که در حال تمرین با آن هاست فاصله می گیرد اما لایه لای صحبت، تمام هوش و حواسش متوجه آن هاست تا اشتباهی نکنند و آسیبی متوجه آن ها نباشد. بهناز احمدنیا مربی تیم بانوان سبک تاکرای خراسان رضوی است و حدود دوازده سال است در این رشته پرهیجان اما کمتر شناخته شده فعالیت دارد. او ۳۶ سال قبل در تایباد متولد شده است و همراهی مادری ورزشی با او سبب شده است تا گریزی به ورزش های مختلف زده باشد.

او توضیح می دهد: مادرم بسیار اهل ورزش بود و در رشته های ورزشی دوره های مربیگری را گذرانده بود. از کودکی هم متناسب با استعداد امان، من و دو خواهرم را به سالن ها و باشگاه های ورزشی می برد.

علاقه ورزشی بهناز و البته همراهی های مادر باعث می شود ورزش های مختلفی را انجام دهد. می گوید: در مسیر ورزش، ابتدا والیبالی بازی می کردم. بعدتر سال ها فوتسال بازی کردم و در این رشته موفقیت های زیادی از دوره دانش آموزی تا سطح کشوری کسب کردم. از یک جایی هم مسیرم به سمت سبک تاکرا چرخید و یک داستان ادامه دار برای زندگی ام نوشته شد.

## دستچین دختران مستعد سبک تاکرا

بهناز احمدنیا یک شانس بزرگ در زندگی داشته است. اینکه فردی سر راه او قرار گرفته که استعداد او را دیده است. خودش می گوید: خانم فیضی که مربی و از دوستانم بود بازی فوتسال من را دیده بود و معتقد بود من انعطاف بدنی بالایی دارم و کنترل توپ خوبی هم دارم. به همین خاطر من را به این رشته دعوت کرد. بعد از چند جلسه تمرین، فضای این رشته و رقابت

را دوست داشتم و به شکلی اتفاقی بازیکن سبک تاکرا شدم! بهناز پس از حضور در این رشته و نشان دادن استعدادش، در تیم های مختلف استان و کشور بازی کرده است. بهناز احمدنیا پس از بالا و پایین کردن قوانین و تکنیک های سبک تاکرا خیلی زود به سمت مربیگری این رشته رفته و توانسته مدارک مربیگری خود را درجه A بین المللی کسب کند. او حالا شش سالی می شود که جزو کادر فنی تیم های مختلف ملی بانوان سبک تاکرای ایران است و با این تیم ها افتخارات جهانی کسب کرده است.

مربی تیم ملی بانوان سبک تاکرای کشور می گوید: بعد از اینکه دوره های مختلف مربیگری را گذراندم و وارد این حرفه شدم، کار های مختلفی انجام دادم. اما در جایی متوجه شدم استعدادیابی خوبی در این رشته انجام نمی شود. به همین خاطر استعدادیابی دختران را در رشته سبک تاکرا در استان انجام دادم که برای اولین بار در کشور انجام می شد. همین اتفاق باعث شد خیلی زود به کادر فنی تیم ملی اضافه شوم. خوشبختانه در ادامه با تیم ملی در مسابقات جهانی ۲۰۱۶ هند حاضر شدیم و تیم ملی سبک تاکرای بانوان کشورمان سوم جهان شد.

## نمایشی دلپذیر با استعداد های پنهان

بهناز استعدادیابی در سبک تاکرا را مانند سایر رشته های ورزشی حائز اهمیت می داند و می گوید: مادر استعدادیابی ورزشی فقط به رشد یک رشته خاص و پرورش افراد توانمندین حوزه کمک نمی کنیم بلکه شرایطی را فراهم می کنیم تا فرد هم در جامعه به تکامل بهتری برسد و توانایی خود را نشان دهد. در اولین دوره ای که من دختران مستعد سبک تاکرای مشهد را شناسایی کردم و تمرین دادم، بیست نفر را برای مسابقات جوانان کشور در تهران اعزام کردیم و توانستیم سوم کشور شویم. با این نکته که تیم ما از بازیکنان دوازده ساله تشکیل شده بود و بقیه

## وارد از مالزی



سبک تاکرا ورزشی کمتر شناخته شده است که مبدأ آن به مالزی برمی گردد. این رشته ورزشی اولین بار در مالزی اجرا شد. در ادامه در تایلند توسعه یافت و شکل امروزی را به خود گرفت. این ها را بهناز احمدنیا در باره این ورزش بیان می کند و می گوید: ورزش سبک تاکرا در تایلند جایگاه ویژه ای دارد و ورزش پادشاهی تلقی می شود. مسابقاتی با همین عنوان برگزار می شود که معتبرترین رقابت ورزش

سبک تاکرا در جهان است. احمدنیا در توضیح قوانین این رشته می گوید: ترکیب تیم هادر این رشته از دوفنره تا چهار نفره وجود دارد. تمام ضربات با پا و سر است و استفاده از دست ممنوع است. نهایت تلاش هم برای عبور یا کنترل توپ منجر به استفاده از شانه خواهد شد. نحوه امتیاز دهی بخش بعدی صحبت بهناز احمدنیا است. او توضیح می دهد: امتیاز دهی مشابه بازی

والیبالی است و به ازای لمس زمین حریف توسط توپ، امتیاز کسب می شود. تفاوت این رشته با والیبالی در تعداد ضربات یک فکر امتیاز پایانی هر ست و تعداد ست هاست. به این ترتیب که هر بازیکن سبک تاکرا می تواند سه ضربه پیاپی به توپ بزند. تعداد ست های بازی سه ست است و امتیاز پایانی هر ست هم عدد ۲۱. در صورتی که اختلاف دو امتیاز تا ایجاد نشود، امتیاز ۲۵ برنده بازی را تعیین خواهد کرد.

